

دوره کمال

بیت شمس المیزونی

مکتب انفرادی ابن سینا



دوره کمال

بیت مقاله فروغی

جلد ۱ و ۲



بسرمايه : کتابفروشی ابن سینا و کتابفروشی ادب

حق چاپ محفوظ

دیمه ۱۳۳۲

چاپخانه شرق

کتابخانه محبوب سراج رفیق

فهرست مقالات جلد اول

صفحه	صفحه
۸۴	۴
۹۳	۵
۱۰۰	۷
۱۳۴	۳۱
۱۴۱	۳۴
۱۴۲	۴۶
۱۴۷	۵۰
۱۵۰	۵۲
۱۵۸	۵۹
۱۶۰	۶۲
۱۶۱	۶۶
۱۶۵	۷۰
۱۷۸	۷۵

فهرست مقالات جلد دوم

<u>صفحه</u>		<u>صفحه</u>	
۲۰۱	فهرست ابواب الكتاب	۳	مقدمه آقای عباس اقبال
۲۰۳	فهرست اسامی شعراء	۵	مقدمه قدیم شاهنامه
۲۰۷	مقدمه عتبه الكتبه	۷	«شاهنامه قبل از فردوسی»
۲۲۱	مجمعل التوارىخ والقصص	۳۰	«متن مقدمه»
۲۲۹	مآخذ مؤلف	۴۸	«توضیحات مآخذ اطلاعات»
۲۳۸	مطبوعات جدیده	۹۱	دیوان خواجه حافظ
۲۵۵	التوسل الى الترسل	۱۰۴	تاریخ بیهق
۲۵۷	زین الاخبار گردیزی	۱۱۸	تکمله در خصوص خیام
۲۶۴	کتاب الابینه	۱۲۸	تنمة صوان الحکمة
۲۶۸	دوسندتاریخی راجع ببهزاد	۱۳۰	مقدمه تنمة صوان الحکمة
۲۶۹	در توصیف مرقع	۱۳۸	صوان الحکمه
۲۷۲	نشان کلانتری کتبا بتخانۀ هما یون	۱۵۳	ابوسلیمان صاحب ترجمه
۲۷۴	مطبوعات جدیده	۱۵۶	تولد و وفات ابوسلیمان
۲۹۲	وفات استاد برون	۱۶۱	تالیفات ابوسلیمان
۳۳۴	مکتوبی بآقای پوردادود	۱۶۶	ابوحیان توحیدی
۳۴۳	مدوح عمادی	۱۷۴	ابوجعفر پادشاه سیستان
۳۵۱	شجره نسب ملوک آل باوند	۱۷۹	ابوالفضل عبدالله بن العارض
۳۵۵	احوال حسن قطان	۱۸۰	بعضی نسخ موجوده صوان الحکمه
۳۵۹	وفات انوری	۱۸۴	مونس الاحرار

جلد اول

بیست مقاله قزوینی

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبدالوہاب قزوینی

بمقدمہ

آقای ابراہیم پور داود
استاد دانشگاہ تہران

چاپ دوم - دیماہ ۱۳۳۲

حق چاپ محفوظ

چاپخانہ شرق

پیشگفتار

در آغاز فروردین سال ۱۳۰۷ خورشیدی که در بمبئی دیباچه این نامه را مینوشتم دانشمند نامی میرزا محمد قزوینی در پاریس میزیست ، اینک که پس از گذشتن بیست و پنج سال و نیم در تهران این پیشگفتار کوتاه را از برای چاپ دوم این نامه مینویسم ، بیش از چهار سال است که نگارنده این گفتارهای گرانمایه در زیر خاک میهن خود آرام گزیده است . این دانشمند پاک سرشت پس از گذراندن سی و شش سال در لندن و پاریس و برلن ، در مهرماه ۱۳۱۸ خورشیدی با زن و یگانه فرزند خود ناهید بتهران بازگشت و در شب شنبه هفتم خرداد ۱۳۲۸ در همین شهر در هفتاد و چهار سالگی از جهان درگذشت و در ری (حضرت عبدالعظیم) در آرامگاه ابوالفتح رازی بخاک سپرده شده است (۱)

قزوینی نیمی از زندگی خود را ، آنهم بهترین سالهای زندگی خود را در اروپا بسرآورد ، سراسر عمر وی چه در ایران و چه در اروپا بخواندن و نوشتن گذشت ، نتیجه آنهمه کار و کوشش آثار گرانبهایی است که از او بجای مانده است این آثار بخوبی گویای پایه دانش و نمودار نهاد نیک او است . این نامه (بیست مقاله) یکی از همان آثار است ، بخش دوم آنرا باز بهمین نام فاضل ارجمند آقای عباس اقبال در تهران ، در سال ۱۳۱۳ انتشار داده است چون نگارنده سالها در پاریس و برلن با مرحوم قزوینی بودم و با همدیگر دوستی داشتیم (۲) ، بدرستی میتوانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر از آن اندازه ایست که در آثار وی دیده میشود ، قزوینی بسیار دقیق و بی اندازه با احتیاط بود ، رفته رفته این احتیاط بیک گونه وسواس کشیده شده بود و او را از نوشتن بسیاری از مطالب باز میداشت ، اینست که آنچه از او بجای مانده بتحقیق بیوسه قابل اعتماد است و از اسناد گرانبهای این قرن ما بشمار است . بسیار جای سپاس است که بهمت دارنده کتابخانه ابن سینا آقای گرامی ارجمند ابراهیم رضائی دیگر باره این نامه بچاپ رسیده بدسترس خواستاران سپرده میشود .

پورداود

تهران ۲۹ مهر ۱۳۳۲

۱ - شرح زندگانی مرحوم قزوینی و تألیفات وی در رساله ای که مشتمل بر چند مقاله است ، بنام «علامه قزوینی» بچاپ رسیده است : از نشرات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ
۲ - نگاه کنید به «پورانده نامه» بمبئی ۱۴۰۶

دیباچه

بنام هر مزد پاک

موضوع این نامه مقالات ادبی و تاریخی دانشمند معروف آقای میرزا محمدخان بن عبدالوهاب قزوینی است که در جراید مختلف فارسی در اروپا و ایران مثل کاوه و ایرانشهر و فرنگستان و مجله علوم مالیه و اقتصاد منتشر شده است چون مقالات در جرائد و مجلات غالباً پس از گذشتن دوره انتشار آنها در حکم از میان رفته و معدوم است حیثاً آمد که آنارچنین بزرگواری که بهمه چیز دنیا پشت پازده عمری را در گوشه ای بسر میبرد و آرزوئی جز خدمت بمعارف ایران ندارد از میان برود و دیگر دست کسی بآنها نرسد و از استفاده دائمی محروم بماند هر چند که سایر آنارایشان در کتبی که فهرست آنها در انجام نخستین مقاله (صفحه ۳۲) مندرج است جاودانی است لذا از فرزانه دوست دانشمند خود خواهش کردم که کلیه مقالاتشان را به هندوستان بفرستند و به بنده اجازه دهند که آنها را در یک جلد کتاب بطبع برسانم ایشان نظر بسابقه دوستی و اطمینان از درجه اخلاص خواهش را پذیرفته مقالات را فراهم نموده از پاریس فرستادند و بنده را در هر گونه تصرف در آنها مختار فرمودند مسلم است که بنده از اظهار رأفت ایشان سوءاستفاده ننموده بخود اجازه تصرفاتی در نوشته های استاد معظم ندادم آنچه بایستی بمقالات افزوده و یا آنچه از آنها کاسته شود خود کرده اند.

نظر بتعداد مقالات این نامه را (بیست مقاله قزوینی) نامیدم

و مقالات را بنا بتاریخ انشاء آنها مرتب ساختم مگر آنکه يك مقاله را که از حیث تاریخ متأخر است بمناسبت آنکه در شرح زندگانی استاد بزرگوار است در آغاز کتاب جای دادم .

خوانندگان این نامه را بشارت میدهم که بنا بوعده ایشان مقالات دیگری که هنوز در جایی منتشر نشده و از روی یادداشتهای عدیده که در طی مطالعه کتب جمع گردیده و بعدها مرتب خواهد شد در جلد دوم این کتاب بطبع خواهد رسید در میان مقالات موجوده چندین مقاله بزبان انگلیسی و فرانسه است که بدبختانه بنده بواسطه کار زیاد و وقت تنگ مجال ترجمه کردن آنها نیافتم بناچار گذاشتم از برای جلد دوم و در اروپا منتشر خواهم کرد .

در انجام سپاس فراوان تقدیم استاد ارجمند و دوست دانشمند خود میکنم که بنده را از منتشر ساختن این نامه نفیس قرین مباحثات فرمودند همچنین از دوست دانشمند عزیزم آقای دینشاه جی جی باهای ایرانی رئیس محترم انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی بیرون از حد متشکرم که بدون هیچ تأمل و درنگی درخواست بنده را پذیرفته مخارج طبع این نامه را فراهم آوردند .

هیچ شکی درین نیست که بهدینان پاك نژاد عموم ادباء و فضایی ایران را از انتشار آثار بزرگترین دانشمند ایران خوشنود میسازند و بخوبی ثابت میکنند که نسبت بوطن مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان از هیچ قسم خدمت و فداکاری خودداری ندارند .

پورداود
بمبئی کولابا (Colaba) فردوس

۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی

عهد ماضیه را خواستم تا بقول بیہقی لختی قلم را بر او بگریانم .
 در اوایل سنہ ۱۳۲۲ برادرم میرزا احمد خان (حالیہ مفتش در
 ادارہ مالیات غیر مستقیم) کہ آنوقت در لندن بود چون شوق مفرط مرا
 بدیدن نسخ قدیمہ نادرہ میدانست بمن نوشت کہ بد نیست تا من اینجا
 ہستم سفری بہ لندن بکنی و کتابخانہ بزرگ اینجا را تماشائی بنمائی
 و سپس بعد از چند ماہ دیگر با ہم مراجعت خواهیم کرد من نیز بقول
 معروف کہ کور از خدا چہ میخواید دو چشم بینا بلا تأمل پس از وداع ابدی
 با مادر کہ در بیرون دروازہ قزوین با چشمہای پر از اشک و قتیکہ گاری
 پستی حرکت کرد بمن گفت من یقین دارم دیگر روی ترا نخواہم دید
 در پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۲ از طهران حرکت کردہ از راه روسیہ و آلمان
 و ہالاند بلندن سفر کردم پس از مشاہدہ عظمت کتابخانہ آنشہر و تأمل
 آنہمہ کتب نفیسہ نادرہ از عربی و فارسی و غیرہ شوق مطالعہ آنها چنان
 بر من غلبہ کرد کہ بی اختیار اہل و وطن و خانوادہ را نمیگویم فراموش
 کردم ولی موقتاً (کہ این موقتاً تا کنون بہ بیست سال کشیدہ است!)
 خیال آنها را بکناری گذاردم .

قریب دو سال در شہر لندن بسر بردم و در آنجا با جمعی از مستشرقین
 انگلیسی آشنائی پیدا کردم از جملہ پروفیسور بوان (۱) کہ متخصص
 در ادبیات عرب بخصوص اشعار جاہلیین و مخضرمین است و درین شعبہ
 کمتر کسی بیایہ او میرسد و درین فن در نہایت تبجر و در کار خود در
 منتہی درجہ دقت و احتیاط بلکہ وسواس است کتاب نقائض جریر و الفرزدق
 را در سہ جلد بزرگ پس از بیست سال تصحیح در سنوات ۱۹۰۵-۱۹۱۲

مسیحی درلیدن (هلاند) بطبع رسانیده است طبع این کتاب با این درجه از صحت ودقت یکی از شاهکارهای ادبی اروپاست درین قرن اخیر.

ودیگر مسترالس (۱) کتابدار سابق « بریتیش میوزیوم » و عضو امنای اوقاف گیب (۲) که در فن معرفة الکتب واحاطه با اسماء کتب عربی و فارسی و ترکی و اطلاع بر شرح حال مصنفین آنها و نسبت هر کتابی بمصنف آن ید طولائی دارد فهرست کتب مطبوعه عربی « بریتیش میوزیوم » در دو جلد بزرگ از تالیف ذقیمت اوست .

ودیگر مأسوف علیه مستر آمدروز (۳) عضو امنای اوقاف گیب که طبع تاریخ الوزراء هلال صابی و ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی نتیجه زحمات اوست .

ودیگر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون (۴) که شهرت ایشان مغنی از هر گونه وصف و شرحی است ایشان سمت ریاست امنای اوقاف گیب را دارند و بتوسط ایشان بود که طبع و تصحیح بعضی از کتب که بعد ها مذکور خواهد شد از طرف امنای مزبور بعهدہ این ضعیف محول گردید [در ۲۰ جمادی الاخره ۱۳۴۴ (ژانویه ۱۹۲۶) ۵ در کمبریج وفات یافت] در اوایل سنه ۱۳۲۴ امنای مزبور تصحیح و طبع تاریخ جهانگشای جوینی را بمن پیشنهاد کردند من نیز با وجود قلت سرمایه علمی و صعوبت فوق العاده این کار متوکلا علی الله دل بدریازده پیشنهاد مذکور را قبول

1- A. G. Elis. 2- E. J. W. Gibb Memorial.

3- H. F. Amedroz. در ۱۹۱۷ وفات یافت

4- Edward G. Browne.

کردم و برای انجام این مقصد در ماه ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و بیست و چهار از لندن پاریس که در آنجا نسخ متعدده از کتاب مزبور موجود است آمدم و تا اواخر سنه هزار و سیصد و سی و دو در پاریس متوقف بودم.

در پاریس نیز با جمعی از مستشرقین فرانسه آشنا شدم و از ثمرات زحمات ایشان مستفید گشتم از جمله مأسوف علیه هر تویک در نبورك (۱) عربی دان معروف و طابع کتاب سیبویه و صاحب تألیفات مشهور چندی بیای دروس او در خصوص خط حمیری (خط مسند) در یمن و کتبه‌ها و احجاری که بآن خط در موزه لوور موجود است حاضر شدم و آن درس‌ها را اغلب در خود موزه لوور میداد.

دیگر مأسوف علیه باریبه دو منار (۲) طابع و مترجم مروج الذهب مسعودی در نه جلد و بسیاری از کتب دیگر دیگر مسیومیه (۳) نحوی و لغوی معروف و صاحب تصانیف مشهوره در مقایسه نحو و صرف السنه هند و اروپائی با یکدیگر چندی در سوربون بدرس‌های او حاضر شدم. دیگر مسیوهوارت (۴) که در اغلب علوم و فنون فارسی و عربی و ترکی تألیفی یا ترجمه نموده یا کتابی از السنه مذکوره را تصحیح و طبع کرده است ولی تخصص در یکی از آنها بخصوصه از او مشهود نیست.

-
- 1- Hartwig Derenbourg در پاریس وفات یافت ۱۹۰۸
 - 2- Barbier de Meynard. در پاریس وفات یافت ۱۹۰۸
 - 3- A. Meillet.
 - 4- Clément Huart در پاریس وفات یافت ۱۹۲۶ در ۳۰ دسامبر

درین مدت توقف خود در پاریس با آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا نویسنده مشهور که در آن اوقات در اوایل « استبداد صغیر » در جزو مهاجرین ملی پاریس آمده بودند تجدید عهد مطول مفصلی نمودم در تمام مدت اقامت معظم له در پاریس من اغلب اوقات را در خدمت ایشان بسر میبردیم و از مؤانست با آن طبع الطف از ماء زلال و ارق از نسیم صبا و شمال بنهایت درجه محظوظ میشدم و فی الواقع تمتعی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایام بود و آرزو میکنم که باز قبل از مرگ یکبار دیگر این سعادت نصیب من گردد .

و دیگر با جناب قدوة الفضلا آقای حاجی سید نصر الله اخوی دامت برکاته از فحول علما و شعرا و ادبای عصر حاضر مرا افتتاح روابط کتبی و آشنائی غائبانه دست داد در ایامی که من مشغول طبع و تصحیح مرزبان نامه بودم ایشان با يك وسعت قلب و انشراح صدری که فقط از مثل ایشان فاضلی متوقع میتوان بود نسخه مصححه خودشان را بدون هیچ سابقه آشنائی و وثیقه اعتمادی برای تکمیل تصحیح آن کتاب برای من فرستادند و بآن مناسبت از آنوقت تا کنون ابواب مکاتبه بین الجانیین باز است و این ضعیف از افاضات آن استاد محترم همواره سرفراز .

در اواخر سنه هزار و سیصد و سی و سه چون بواسطه جنک عمومی همه کارهای دنیا معوق و تعطیل شده بود و بعلمی که اینجا موقع ذکر آن نیست دیگر برای من در پاریس بهیچوجه ادامه کارهایی که بدست داشتم ممکن نبود آقای حسینقلی خان نواب از دوستان قدیم بنده که آنوقت در پاریس بودند و در همان اوقات بسمت وزارت مختار در دربار برلن معین شده بودند بمن پیشنهاد کردند که تو که حالا در پاریس کاری نداری

بیا با هم برویم برلن و دوسه ماهی آنجا بمان و آنجا را هم ببین و پس از دوسه ماه دیگر که جنگ تمام شد (!) و کارها بحالت اولیه عود نمود دوباره پاریس برگرد.

من نیز پیشنهاد ایشانرا با کمال شوق پذیرفته در ۱۴ ذی الحججه ۱۳۳۳ (۱۲۳ اکتبر ۱۹۱۵) از پاریس حرکت کرده از راه سویس در مصاحبت ایشان چهارروز بعد وارد برلن شدم و با وجود اشکالات فوق العاده عبور و مرور در آن ایام جنگ بخصوص عبور از خاک یکی از دول متحاربه بخاک دیگری بمناسبت اینکه ایشان وزیر مختار و دارای تذکره «دیپلوماتیک» بودند و ما هم جزو جلال ایشان بودیم چندان گرفت و گیری در سرحدات بعمل نیامد اندکی پس از ورود ما برلن دخول و خروج از خاک آلمان بکلی مسدود گردید و دوسه ماه دوسه سال شد و باز جنگ تمام نشد.

الغرض من مدت چهار سال و نیم تا ختام جنگ در برلن ماندم شرح صدمات و مشقاتی که من از قحط و غلای عمومی درین مدت مانند همه اهالی آن مملکت فلکزده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است يك كتاب باندازه روضة الصفا برای آن لازم است ادای این وظیفه را بعهده مورخین این جنگ وامیگذارم.

اینکه میگویم قحط و غلای «عمومی» مقصودم اینست که در قحط و غلای معمولی غالباً تنگی ارزاق منحصر بیکي دوقطره است مثلاً نان یا گوشت یا غیر آن دو ولی درین مدت جنگ در آلمان بواسطه محاصره بری و بحری دول متفق که يك زنجیری آهنین غیر قابل خرق و التیام از کشتیهای جنگی و پانزده ملیون سرنیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقاً و بطور کلی از نان و آرد و گوشت گرفته الی

سیب زمینی و برنج و جمیع حبوبات و شیر و پنیر و روغن و اقسام دهنیات و لبنیات و قند و شکر و مربی و عسل و صابون و حتی ارسی و حوله و ملحفه و پشمینه جات بکلی نایاب و بوجه من الوجوه پیدا نمیشد و ارزاق ضروریه را دولت بدست گرفته بعدد رؤس بهر نفری سهمی معین در مدتی معین توزیع میکرد ولی چه مقدار! مثلاً هفته ۲۶ سیر نان سیاه و سه سیر گوشت و ۵۵ مثقال (۲۵) گرام روغن! و ماهی چهار سیر و نیم قند و یک عدد تخم مرغ! و سایر اشیاء بهمین قیاس و تناسب. و اینرا هم عرض کنم که ما ایرانیان نسبتاً بسایر اهالی مملکت خوشبخت تر بودیم زیرا بمساعی و اقدامات آقای تقی زاده بعنوان اینکه ماها خارجه بیطرف و مهمان دولت آلمان هستیم بهر يك از ماها از ارزاق مذکوره سهم مضاعف میدادند یعنی بجای هفته پنج مثقال روغن بما ده مثقال (۵۰ گرام) و بجای ماهی يك تخم مرغ بما دو عدد صحیح بی کسر تخم مرغ مرحمت میشد!

باری اینمدت چهار پنج ساله را در مصاحبت دائمی دوست قدیمی خود دانشمند معظم محترم آقای سید حسن تقی زاده مد ظلّه بسر میبردیم و از مفاوضات علمی و ادبی آن یگانه فاضل علامه همواره مستفیض بودم ایشان در آن ایام بمساعدت دولت آلمان يك انجمنی باسم « کمیته ایرانی » تشکیل داده و جمعی از اعزّه ایرانیانرا که در آن ایام و انفساه بواسطه انقطاع روابط بین المللی و انسداد طریق همه در حکم ابناء السبیل و اغلب در باب امر معیشت و لواینکه در بلاد خود شاید متمول بودند سرگردن بودند آقای تقی زاده بتوسط آن کمیته از همه نگاهداری مینمود و باین طریق جمعی کثیر از هموطنان ما از صدمه آن طوفان عالمگیر محفوظ ماندند و از آن سموم آتشین که تر و خشک را بسوخت جانی سلامت بدر بردند.

این مدت چهار پنج ساله فی الواقع برلین بوجود جمعی از نخبه نجبا و فضایی ایران آراسته بود وعده کثیری ازیشان با تفاوت مسلک و شغل و سلیقه که بنات النعش وار در اطراف بلاد متفرق بودند بواسطه مساعی آقای تقی زاده همه پروین آسا در یک نقطه جمع آمده و مانند رمه گوسفند در هنگام طوفان همه سرها را بیکدیگر نزدیک آورده در کمال اتحاد با هم بسر میبردند و از کشتار هولناک بیست ملیون نفوس که در همان اثناء در خارج از حدود آلمان در میدان دوردست جنک بعمل میآمد بجز صور متحرکی که در سینما تماشا میگردند یا بعضی سر بازان مجروح ناقص الاعضاء که در معابر بر سیل تصادف با آنها بر میخوردند یا صفوف مطول زنها و پیرمردها در مقابل دکا کین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی سر و صدا انتظار چند ساعته رسیدن نوبت خود را میکشیدند آثار خارجی دیگری از جنک نمیدیدند و روزگاری در کمال آرامی و سکونت ظاهری که شبه اشیاء بنخواب یا خیال بود میگذرانیدند.

آقای تقی زاده حضور این آقایانرا در برلین معتنم شمرده یک انجمن ادبی و علمی تشکیل دادند که هر شب چهارشنبه ده پانزده نفر از فضایی آنها در اداره « کلاه » جمع شده در انواع مسائل علمی و ادبی و فنی گفتگو میکردند و مقرر بود که هر یک از اعضاء بنوبه خود در موضوعی بخصوص که خود او قبل از وقت بر حسب دلخواه معین میکرد مقاله یا اسنادی نوشته در حضور اعضا قرائت مینمود.

از فضایی مبرز این انجمن یکی مرحوم میرزا فضلعلی آقا مجتهد تبریزی و کیل سابق آذربایجان بود که فی الحقیقه در ادبیات عرب اورا

صاحب‌یدی طولی بلیدی بیضا یافتیم وی در همان برلین در سلخ جمادی الاخره
۱۳۳۹ برحمت ایزدی پیوست .

و دیگر آقای سید محمد علی خان جمال زاده یکی از بهترین
امیدهای آینده ایران که کتاب «روابط روس و ایران» او نمونه از
وسعت اطلاعات و قوه انتقادی و تدقیق اوست بسبک اروپائیان و کتاب
«یکی بود و یکی نبود» او نموداری از شیوه انشای شیرین سهل ساده
خالی از عناصر خارجی اوست و اگرچه این سبک انشاء کار آسانی نیست
و باصطلاح سهل ممتنع است ولی معذک فقط این طرزوشیوه است که
باید سرمشق چیز نویسی هر ایرانی جدیدی باشد که میل دارد بزبان پدر
مادری خودش چیز بنویسد و نمیخواهد که بواسطه عجز از ادای مقصود
خود بزبان فارسی محتاج بدریوزه نمودن کلمات و جمل و اسالیب تعبیر
کلام از اروپائیها بشود چنانکه شیوه ناخوش بعضی از نویسندگان دوره
جدید است .

و دیگر آقای میرزا محمود خان غنی زاده از شعرای فصیح‌اللسان
شیرین زبان آذربایجان که نمونه از اشعار نمکینش در شماره‌های «کاو»
و «ایران‌شهر» منتشر است .

و دیگر آقای میرزا حسین خان کاظم زاده مدیر مجله «ایران‌شهر»
منطبعه برلین که خود آن مجله بهترین معرف ایشان است .

و دیگر آقای میرزا محمد علیخان تربیت از فضلالی مشهور
آذربایجان و آقای آقا سید محمد رضای مساوات (۱) فاضل و حکمی مشهور .

۱ - در نهم صفر سنه هزار و سیصد و چهل و چهار در طهران

مرحوم شد .

و دیگر از فضلالی مقیم برلین در آن ایام دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پور داود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص که تعصب مخصوصی بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع به عرب است دارند و مثلاً این بیت خواجه را :

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است و این ضعیف با وجود اینکه در این تعصب بر ضد زبان عربی بایشان توافق عقیده ندارم معذالك خلوص نیت و حرارت و شورایشان را در این خصوص از جان و دل تحسین میکنم .

در این مدت اقامت در برلین با بعضی از مستشرقین آلمان نیز آشنا شدم و از ثمرات علوم ایشان ذخیره اندوختم از جمله پروفیسور مارکووارت (۱) از مشاهیر مستشرقین آلمان صاحب تألیفات جلیله از قبیل کتاب « ایرانشهر » در جغرافیای قدیم ایران و غیره و غیره « و فی الواقع درجه احاطه و تبحر و دامنه بسیار وسیع اطلاعات او از عجایب روزگار است ، دریائی است متلاطم از معلومات و محفوظات ، السنه پهلوی و فارسی و عربی و ارمنی و سریانی را بخوبی میداند و با ترکها و ادعاهای مضحک آنها که اغلب مشاهیر دنیا را از اقدم الا زمانه الی حال از نژاد ترك میگیرند و حتی گویا حضرت رسول و حضرت زردشت را ترکی الاصل میدانند و غیر ذلك از خیالات عجیب و غریب آنها میانها ندارد آرامنه پیرامون او را

گرفته اند و برای استفاده سیاسی از معلومات او فوق العاده نسبت به او احترام میکنند ولی ایرانیان چون او را نمیشناسند و تقدیر نمینمایند از وجود او استفاده نمیکنند.

دیگر پرفسور زاخانو (۱) مستشرق مشهور در اقطار عالم وی عربی و سریانی و سانکریت را باعلی درجه خوب میداند و فارسی را نیز تا درجه و تألیفات نفیسه ابوریحان بیرونی از قبیل الانارالباقیه و تاریخ الهند (۲) زنده کرده اوست که هم متن آنها را در کمال صحت طبع نموده و هم آنها را بانگلیسی ترجمه کرده است قریب بیست سال است که مشغول طبع کتاب مشهور طبقات کبیر ابن سعد کاتب و اقدی است در شرح حال صحابه و تابعین که تا کنون ۱۴ مجلد از آن از طبع خارج شده است.

دیگر دکتر موریتز (۳) مدیر کتابخانه مدرسه السنه شرقیه در برلین که متخصص در قرائت خطوط متنوعه اسلامی است و کتابی عظیم الحجم مشتمل بر عکسهای خطوط مختلفه اسلامی از اوایل هجرت الی یومنا هذا از روی نسخ و اسناد مختلفه موجوده در کتابخانه های معروف دنیا جمع کرده است مقاله بسیار مفید راجع بخطوط عربی که در دایرة المعارف اسلامی مندرج است بقلم اوست.

دیگر مأسوف علیه پرفسور هارتمن (۴) مستشرق معروف و متخصص

۱- Eduard Sachau

۲- اسم حقیقی این کتاب «تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» است.

۳- B. Moritz

۴- Martin Hartmann در غره ربیع الاول ۱۳۳۷ مطابق

۵ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین وفات یافت.



در زبان عربی و ترکی و صاحب تألیفات کثیره مدتی با کبرسن و ریش سفید
وقد خمیده در سن هفتاد سالگی پیش من در برلین ادبیات فارسی تحصیل
مینمود و تا نه روز قبل از وفات خود این عمل را با پشت کار يك جوان
محصل ادامه داد .

دیگر مأسوف علیه پرفسورمان (۱) که فارسی و کردی را بسیار
خوب میدانست و چندین سفر بایران کرده بود و چندین تألیف در خصوص
زبان کردی دارد .

دیگر پرفسور میتووخ (۲) عربی دان معروف قسمتی از طبقات
ابن سعد مذکور را تصحیح و طبع نموده است .

دیگر پرفسور فرانک (۳) متخصص دیرسریانی .

دیگر سباستیان بک (۴) مؤلف صرف و نحو مفصلی با آلمانی در
خصوص زبان فارسی که با وجود کثرت اغلاط آن جامعترین نحو و صرفی
است که تا کنون برای زبان فارسی نوشته شده است چه بفارسی چه
بیکی از السنه اروپائی .

ولی بدبختانه در طول مدت اقامت خود در آلمان بملاقات بزرگترین
مستشرقین آلمان و اعلم و اسن آنها (امروز ۸۸ سال دارد) استاد نولدکه (۵)
موفق نشدم با وجود کمال شوقی که باین فقره داشتم چه در آن اوقات
ایشان در استرازبورک اقامت داشتند و من در برلین بودم و در ایام جنگ

۱- Oskar Mann در ۲۰ صفر ۱۳۳۶ مطابق ۵ دسامبر ۱۹۱۷

در برلین وفات یافت .

۲- Eugen Mittwoch

۴- Frank

۳- Sebastian Beck

۵- Theodor Nöldeke

نقل و انتقال از شهری بشهری در نهایت اشکال بود بخصوص بالزاس ولورن معلوم الحال استاد نولد که که مؤلف تاریخ معروف ساسانیان و عده کثیری تألیفات گرانبهای دیگر است در انواع علوم و فنون راجع بالسنة عربی و عبری و سریانی و پهلوی و فارسی که همه این زبانها را بخوبی میدانند و در سنة ۱۹۰۶ مسیحی (۱۳۲۴ هجری) مستشرقین اروپا جشن هفتادساله او را گرفتند و کتابی بزرگ در دو جلد راجع بشرح حال او منتشر ساختند در مقدمه آن کتاب ۵۶۴ کتاب و رساله و مقاله از تألیفات او ذکر کرده اند، و از آن تاریخ تا کنون که هیجده سال میشود لابد مبلغی بر این عدد افزوده شده است.

بمناسبت صحبت از مستشرقین این نکته را نیز که از تجربات خود بدست آورده ام در ختام این مقاله بی مناسب نمیدانم اشاره بآن بنمایم و آن اینست که بر هموطنان عزیز من پوشیده نباشد که در اروپا در حوزه مستشرقین مدعی و عالم نما و «شارلاتان» عده شان بمراتب بیشتر از مستشرقین حقیقی و علمای واقعی است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا و در هر فنی و علمی و تخصیص بمستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در ماده مستشرقین اروپا دامنه این مسئله وسعت غربی دارد و علت این فقره شاید این باشد که بمضمون مثل معروف فرانسوی: «در مملکت کوران آدم یکچشم پادشاه است» بواسطه بی اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق و از السنه و علوم مشرق بالطبع وظیفه مستشرقی يك میدان وسیع مستعدی میشود برای متقلبین و «شارلاتان» ها که بمحض اینکه یکی دو از السنه شرقیه را تا درجه

آموختند و امتحانی از آن (که غالباً امتحان کنندگان از امتحان دهندگان با اطلاع تر نیستند) دادند و بتوسل بیکی از وسائل بسمت معلم السنه شرقیه نایل آمدند دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر در آن واحد مثلاً فارسی و عربی و ترکی با جمیع علوم و فنونی که بآن زبانها مدون شده اند و جمیع لهجات متکثره متنوعه آنها همه محول بایشان میشود و ایشان بدون خجالت و ترس از افتضاح (چون تمیزی در بین نیست) در عموم این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع میکنند و درس میدهند و تألیفات مینمایند و صاحب آراء مخصوصه تازه میشوند و گاه نیز بعضی از کتابهای بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته آنها را مسخ کرده مملو از اغلاط فاحشه بطبع میرسانند در صورتیکه معلمین زبان یونانی و لاتینی مثلاً که عموم طبقات ناس کما بیش از آن دوزبان مستحضرند چون گوی و میدان حاضر است هرگز چنین ادعاها بلکه عشری از اعشار آنها را ممکن نیست بکنند و فقط به تخصص در يك شعبه كوچك محدودی از آن دوزبان قناعت کرده پارا از آن گلیم باریك خود جرئت ندارند درازتر کنند. مقصود اینست که هموطنان عزیز من بالفاظ با طمطراق « معلم السنه شرقیه » و عضو انجمن علمی فلان یا آکادمی بهمان غره نشوند و هر ترهاتی را که از طرف اروپا بامضای هر مجهولی میآید چشم بسته بدون آنکه آنرا بمحك اعتبار بزنند و حی منزل ندانند و در هر چیزی عقل خداداد را که معیار تمیز حق از باطل فقط اوست توأم با علم اکتسابی میزان قرار داده همه چیز را با آن ترازو بسنجند تا راه را از چاه و خضر را از غول گمراه بازشناسند.

الغرض من از اوایل جنك تا یکی دو سال بعد از ختام جنك را

در برلین ماندم و با وجود اینکه بی‌نهایت میل داشتم برای اتمام طبع جهانگشای جوینی که ناتمام مانده بود دوباره بیاریس مراجعت نمایم چون هنوز روابط بین‌المللی درست افتتاح نشده بود و مسافرت از مملکتی بمملکتی موانع و اشکالات فوق‌العاده داشت اسباب کار آن فراهم نمیشد تا از حسن اتفاق مقارن آن اوقات آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء‌الملک) بسمت عضو هیئت مأمورین ایرانی برای مجلس صلح بیاریس تشریف آوردند من برای تسهیل وسایل مسافرت خود بایشان متوسل شدم ایشان نیز فوراً و بدون درنگ اقدامات لازم را نموده و بمساعدت شاهزاده نصره‌الدوله فیروز میرزا وزیر خارجه وقت که ایشان هم در آن اوقات در بیاریس تشریف داشتند و از قدیم لطف مخصوصی نسبت باین بنده دارند اشکالات مسافرت و تحصیل تذکره و غیره را رفع کرده من در ۱۲ جمادی‌الآخره ۱۳۳۸ (۴ ژانویه ۱۹۲۰) از برلین حرکت کرده از راه سویس چهارروز بعد در ۱۶ جمادی‌الآخره وارد بیاریس شدم و بعد از پانزده شانزده سال مفارقت دوباره تجدید عهدی با آقای ذکاء‌الملک نمودم ولی افسوس که این سعادت دولت مستعجل بود و دوام چندانی نکرد چه آقای ذکاء‌الملک پس از هفت‌هشت ماه دیگر که غالب آن اوقات را هم در سفرهای مختلف و از بیاریس غایب بودند در روز ۱۹ صفر ۱۳۳۹ (۲ نوامبر ۱۹۲۰) بطرف ایران حرکت کردند.

پس از ورود من بیاریس آقای ذکاء‌الملک بهمان تجدید عهد و بشاشت وجه و خرمی دل و بوسیدن روی اکتفا نکرده چون اختلال اوضاع مادی مرا حدس زدند خواستند گویا معنی دوستی را با بنده زمانه بیاموزند بدون درنگ دامن همت بر کمر زده از هیچ‌گونه جدی و تلاشی کوتاهی نکردند.

تا آنکه بالاخره بهمراهی جوانمردانه شاهزاده نصره الدوله فیروز میرزا و امضای سریع آقای میرزا حسن خان و نوق الدوله رئیس الوزرای وقت يك مقرری سالیانه ازدولت که تا اندازه اوضاع معیشت مرا مرتب نمود در حق اینجانب برقرار نمودند و پس از مراجعت بطهران برای اینکه دیگر درجه خجالت و انفعال مرا حدی برایش باقی نگذارند زحمت وصول و ایصال آن وجه را نیز بعهده جوانمردی و آزادگی خود گرفتند و عجاله از آن تاریخ تا کنون از پرتو مساعی آن راد مرد خیر یگانه که خدایش از من جزای خیر دهداد و عمر طولانی و سعادت جاودانی و کامرانی این جهانی و آن جهانی عنایت کناد روزگاری نسبتاً آسوده میگذرانم تا بعد خداوند چه پیش بیاورد و چیزی که بیشتر برخجالت و انفعال من می افزاید اینست که برای تلافی آن همه احسان و مهربانی هیچ وسیله جز اظهارشکر خشک خالی زبانی درخود سراغ ندارم .

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس مجدداً با یکی دو نفر از مستشرقین فرانسه آشنائی پیدا کردم یکی مسیو کازانوا (۱) که متخصص در عربی است در تاریخ و جغرافیای بلاد اسلام (بخصوص مصر) و مذاهب و فرق مختلفه اسلام و مسکوکات دول اسلامی تتبع کامل نموده و تألیفات نفیسی در این مواضع دارد و مخصوصاً بعضی از مسائل مجهوله بسیار دلکش را تعقیب کرده و با دقت زیاد و موشکافی که از خصائص اوست حل آنها را تا اندازه بدست آورده است مثلاً رساله تألیف نموده در خصوص الف ليله و ليله و روایات مختلفه آن و اماکن جغرافیائی که در

در عشره اول رمضان ۱۳۴۴ Peul Casanova ۱-

(دهه آخر مارس ۱۹۲۶) در مصر وفات یافت .

سفرنامه سندباد بحری اسم برده شده است که اگر چه اصل حکایت واضح است افسانه است ولی روابط تجارتنی و بحر پیمائی تجار عرب و ایرانی بصره و نواحی خلیج فارس را با هندوستان و جزایر بحر هند در قرن دوم و سوم هجری میرساند و آن اماکن که در آن سفرنامه اسم برده شده است هیچکدام جعلی و افسانه نیست بلکه همه درست و اسماء حقیقی بلاد جزایر بحر هند است که فقط اسماء آنها اغلب حالا عوض شده است و دیگر رساله راجع بکتاب معروف «اخوان الصفا» که تألیف آن در چه عهد بوده است و مؤلف یا مؤلفین آن کیانند و ثابت کرده که این کتاب قبل از قرن چهارم هجری تألیف شده است و مؤلفین آن از اسماعیله باطنیه بوده اند.

و دیگر رساله در خصوص يك نسخه خطی بزرگی در علم نجوم و تاریخ که در کتابخانه پاریس محفوظ است و ظاهراً این نسخه از جمله نسخ کتابخانه قلاع الموت است و در عهد حسن صباح نوشته شده است و دیگر رساله در خصوص «اصفهدان پریم» یکی از سلسله‌های معروف ملوک طبرستان خانواده صاحب مرزبان‌نامه و مسکوکاتی که از آنها باقی مانده است، و دیگر رساله بسیار دلکشی در خصوص مسکوکاتی که از صاحب الزنج معروف که در سنه ۲۵۵ در بصره خروج کرد و غلامان سیاه را بر صاحبان آنها بشورانید مانده است، و دیگر رساله در خصوص خطوط طلسمات و منترها که چه خطی و چه زبانی بوده است، و غیر ذلك از تألیفات دیگر که همه آنها بی‌نهایت مفید است.

دیگر مسیو گابریل فران مدیر (۱) «ژورنال آسیاتیک» (روزنامه)

آسیائی) که پیرمرد محترمی است متخصص در جغرافیای جزیره العرب و بحر هند و روابط تجار و ملاحین ایرانی و عرب با بنادر خلیج فارس و جزایر بحر هند و سوماترا و جاوه و آن نواحی است و تألیفات و مقالات زیاد در این مسائل نموده است.

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس با آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی مقیم طهران از فضلا و ادبای جوان ایران آشنائی غایبانه و روابط کتبی پیدا کردم آقای اقبال با تبصره شرقی طریقه انتقادی و تدقیق غربی را جمع دارد و با يك پشت کار ملال ناپذیری توأم با حرارت و شور جوانی در احیای آثار ادبی صنایع عجم میکوشد.

دیگر از فضلاء که درین سفر بخدمتشان رسیدم ولی بدبختانه بواسطه کوتاهی مدت اقامتشان در پاریس کمابینبغی استفاده از حضورشان دست نداد آقای میر محمد حسین خان عمید الملک حسابی از نویسندگان شیوای دوره جدید است ولی مرابطه کتبی با ایشان برقرار است.

در مدت اقامت در اروپا سه چهار کتاب باهتمام این ضعیف تصحیح یا تألیف یا ترجمه شده و بطبع رسیده است از اینقرار: قسمتی از جلد اول از تذکره الشعراء عوفی موسوم به لباب الألباب، مرزبان نامه، المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی، چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی، جلد اول و دوم از تاریخ جهانگشای جوینی (که بالفعل مشغول تصحیح و طبع جلد سوم و اخیر آن میباشم) و دیگر ترجمه لوائح جامی بفرانسه (پس بانگلیسی بتوسط وینفیلد (۱) انگلیسی)، دیگر رساله

در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن بقلم مرحوم استاد براون بطبع رسیده است دیگر دیباچه تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ترجمه حال آن بزرگوار ، دیگر بعضی مقالات متفرقه در پاره مجلات فارسی ،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

۱۶ ربیع الثانی ۱۳۴۳

مطابق ۱۴ نوامبر ۱۹۲۴

راجع بمقاله رسم الخط

برلین ۷ صفر ۱۳۳۷

« خدمت اداره روزنامه کاه » عرض میشود : در شماره اخیر کاه (شماره ۳۱-۳۲) صفحه ۱۷ خطاری راجع بر رسم الخط ملاحظه شد که حاصلش این بود که جریده کاه مصمم شده است بعد از این یاءات تنکیر را در کلمات مختومه بهاء مخفیة در مثل « بنده از بندگان شما هستم » و « خانه بزرگ و باغی وسیع خریدم » و « هفته مانند سالی گذرانندیم » همانطور در کتابت هم بر رسم نسخ قدیمه بصورت یاء بنویسند یعنی « بنده ای » و « خانه ای » و « هفته ای » .

اولاً از این قدم اول که جریده کاه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بغایت خرسند شده اداره تحریریة آن جریده را بر این جرئت و اقدام تهنیت میگویم و امیدوارم سایر اصلاحات املائی را نیز متدرجاً در جریده خود بمعرض اجرا گذارند .

« ثانیاً عرض میکنم که این اقدام جریده کاه ناقص و بقول طلاب دلیل آن اعم از مدعی است باین معنی که علت منطقی نوشتن یاء تنکیر بصورت یاء اینست که این یاء یاء صریحه مشبعه است نه مثل یاء اضافت و توصیف مثل خانه من و خانه تاریک که یاء نه مشبعه است و نه صریحه بل مانند همزه ملینه تلفظ میشود (رجوع کنید بمعاییر اشعار العجم صفحه

(۲۲۱) (۱) و برای عدم التباس یاء صریحه مشبعه بیاغ غیرمشبعه البته باید فرقی مابین این دو نوع در کتابت گذارد چنانکه در تمام نسخ قدیمه این تفاوت منظور بوده است در این صورت تخصیص یاء تنکیر فقط بکتابت بصورت یاء و اخراج یاء خطاب از این قلمرو منطقی نیست و هیچ وجهی ندارد بعبارة آخری هر کسی که برعهده خود بگیرد یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد البته چاره ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد یعنی مثلاً کسی که برعهده خود گیرد که « بنده از بندگان شمایم » را « بنده ای » بنویسد البته باید « تو در خانه » و « تو آمده » و « ملاحسین بشرویه » و « میرزا محمد رضای قمشه » و « فلان کمره » و « بهمان آباء » را نیز قطعاً بصورت یاء بنویسد چه بدیهی است که تخصیص بدون مخصص و ترجیح بلا مرجح معقول نیست و راقم سطور نیز در چند سال قبل در مقدمه « جهانگشای جوینی » که باهتمام اینجانب درهلاند بطبع رسیده است صفحه ص ۶۰۰ هجری استنساخ شده و در جمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود سنه ۶۰۰ هجری استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است از قبیل تذکرة الاولیاء شیخ عطار و جهانگشای جوینی و تفهیم ابوریحان بیرونی و المعجم فی معایر اشعار العجم شمس قیس رازی و کتاب ابنیه عن حقایق الادویه لابی منصور موفق بن علی الهروی که بخط اسدی شاعر يك نسخه از آن بخط کوفی مورخه سنه ۴۴۷ در وینه موجود است و راحة الصدور راوندی در تاریخ سلجوقیه

۱- کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی بسعی واهتمام پروفیسور ادوارد براون و تصحیح میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در سنه ۱۳۲۷ در بیروت بطبع رسیده است .

و ترجمه تاریخ طبری و غیرها این قاعده رسم الخط مرعی بوده است و از حدود سنه ۶۰۰ تا حدود ۸۰۰ یعنی تا عهد امیر تیمور نیز غالب نسخ این املا را محفوظ میداشتند ولی نه بطور حتم و کلی بل جسته جسته در بعضی از نسخ و در يك نسخه در مواضع مختلفه آن رسم الخط جدید شروع بظهور کرده بوده است و بعد از عهد امیر تیمور دیگر گویا نسخه‌ای دیده نمیشود که رسم الخط قدیم در آن مراعات شده باشد.

• بنابراین مستدعی است اگر مرجعی برای تخصیص یاء تنکیر بنوشتن بصورت یاء و نوشتن یاء خطاب و یاء نسبت بصورت یاء در نظر دارید خوب است در «کازه» منتشر بفرمائید تا خوانندگان مسبوق گردند و اگر مرجعی و مخصصی در نظر ندارید بلکه اخراج یاء خطاب ازین قاعده و سکوت از یاء نسبت محمول بر مجرد غفلت و عدم التفات بوده است پس خوب است که در شماره آتیه کازه اخطاری باین مضمون بفرمائید که «بعد از این جریده کازه تمام یاءات تنکیر و یاءات خطاب و یاءات نسبت را در آخر کلمات مختومه بهاء مخفیة بصورت یاء (ای) خواهد نوشت و یاء اضافت و یاء توصیف را بهمان طریقه سابق بگذارند همزه‌ای در بالای یاء (خانه من، هفته گذشته) مرقوم خواهد داشت» در هر صورت این اقدام شجاعانه جریده کازه شایسته تحسین و تهنیت است.

قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام

برلین ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۷

براهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیه فارسی و تذکره‌های شعرا قدیمترین شعر فارسی را اغلب بعباس (یا ابوالعباس) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنه ۱۹۳ هجری (۱) در شهر مرو قصیده‌ای در مدح مأمون گفته بوده که مطلعش اینست:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بچود و فضل در عالم یدین

الی آخر الایات که در تذکره‌ها مسطور است و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفی است در تذکره لباب الالباب (۲).

علاوه بر آنکه آثار وضع و تجدد بر وجنات این اشعار لایح تر از آنست که هیچکس را که بهره از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکی عارض تواند شد قرینه خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که

۱- صاحب مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۴ در سنه ۱۷۰ مینویسد و آن سهوا واضح است چه فقط در سنه ۱۸۳ هرون الرشید خراسان و قسمت شرقی مملکت خود را بمأمون وا گذاشت و مأمون خود فقط در سنه ۱۹۳ یعنی همانسال وفات هرون بمرور رفت نه قبل از آن.

۲- طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱.

ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب بتوسط خلیل بن احمد فراهیدی و انتشار این علم در ایران کم کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و چنانکه در کتب عروض مفصلاً مسطور است پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها با امتحان دیدند که اوزان عرب کماهی علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرفات در آن گذاردند، مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید و غیره که بهیچوجه و با هیچ زحاف (۱) مقبول طباع موزون ایرانیان نمی افتاد بکلی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطه زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلاً از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب آنها اصلاً شعر نگفته است، مثلاً بحر هزج و رمل را که در عرب اصلاً مسدس است در فارسی مثنی کردند یا آنکه در مسدس آن زحافاتی داخل کردند که از آن استکراه بر طبع و استتقال بر سمع بیرون آمد (چنانکه در مسدس سالم هزج و رمل در فارسی شعر نگفته اند ولی مزاحفات آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است از قبیل خسرو شیرین و لیلی مجنون نظامی و مثنوی مولوی).

پس از این مقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل مثنی مقصور (و محذوف) است و بتقریب مذکور لابد باید مدتی

۱- زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که بر ارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلاً بواسطه زحاف مفتعلن یا مفاعلن میشود

مدید بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد اولاً اصل عروض عرب و بعدها رمل مثنی در ایران بعرضه ظهور آمده باشد ، و خلیل بن احمد در سنه ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنه ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه ای در اکناف ایران شایع شده باشد و تقلید ایرانیان از اوزان عرب و تصرفات ایشان در آن و مشتق نمودن اوزان مخصوصه بایرانیان از آنها همه این امور که عاده یک سیر طبیعی و مدتی کما بیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشد که در خراسان دور از مراکز علوم عرب یک شاعر ایرانی یک قصیده بلند بالائی در بحر رمل مثنی مقصور بوزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بسازد .

وانگهی چنانکه گفتم اولین کسیکه این قصیده را ذکر نموده تا آنجا که ما اطلاع داریم عوفی است در لباب الالباب و لباب الالباب در حدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد از عصر مأمون ، و از متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشیدالدین و طواط صاحب حدایق السحر و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهارمقاله و شمس قیس صاحب معاییر اشعار العجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد و این بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی بر نقل آن توفیر داشت از اعتماد بقول عوفی بکلی میکاهد و نیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقتها یعنی دو بیست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربی اینقدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بوده و عناصر عربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندک بوده است خود قرینه دیگری است که این قصیده مصنوعه جدید است و مدتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است ، و عجیب است که بعضی از مستشرقین

معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه ایته آلمانی در کتاب «اساس فقه اللغة ایرانی» ج ۲ ص ۲۱۸ (۱) و مأسوف علیه پاول هورن آلمانی در همان کتاب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ (۲) هر دو این فقره عباس مروزی را ذکر کرده اند و هیچکدام متعرض رد و زیفاء آن نگردیده اند سهل است که پاول هورن آنرا تقویت مینماید و میگوید بعضی این حکایت را «بدون اینکه لازم باشد» مجعول دانسته اند و فاضل معاصر ادوارد برون انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» ج ۱ ص ۱۳، ۳۴۰، ۴۵۲ با آن ذوق سلیم که معهود از اوست در اصل داشتن این افسانه خنک شک نموده آنرا تمریض مینماید (۳) و همچنین بیبرستن کازیمیرسکی (۴) در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون ازو.

و بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را بابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

یار ندارد بی یار چگونه رودا (۵)

و ابو حفص سغدی بتصریح شمس الدین محمد بن قیس الرازی در کتاب

1- Ethé, Grundriss der Iranischen Philologie, Band II. P. 218

2- Paul Horn, ibid. Band 1. Abteil. 2. p. I.

3- Edward G. Browne, Literary History of Persia, vol, 1 pp. 13, 340, 452,

4- Biberstein Kazimirski

۵- المعجم فی معاییر اشعار العجم طبع اوقاف گیب ص ۱۷۱ با نسخه

بدل «چون ندارد یار» بجای «یار ندارد» .

المعجم فی معاییر اشعارالعجم (ص ۱۷۱) نقلاً از فارابی در حدود سنهٔ سیصد هجری (۱) میزیسته است و اگر این تاریخ صحیح باشد چگونه می‌تواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی (متوفی سنهٔ ۳۲۹) در همان وقتها میزیسته و قبل از رودکی شعرای بسیار بوده‌اند و قطعاً حنظلهٔ بادغیسی که بتصریح نظامی عروضی در چهارمقاله احمد بن عبدالله خجستانی از مطالعهٔ دیوان او از خربندگی بسلاطنت خراسان رسید قبل از ابو حفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدتی حکمرانی در خراسان در سنهٔ ۲۶۸ کشته شد، و اغلب شعرای طاهریه و صفاریه قبل از ابو حفص بوده‌اند پس این سخن بکلی نامعقول و واهی است.

و بعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص در تذکره‌ها مسطور است که از غایت بی‌اساسی قابل ذکر نیست هر که خواهد بدان مواضع رجوع نماید. در هر صورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام در چه تاریخ شروع شده تا کنون جواب شافی مقنعی نیافته است، و ما اتفاقاً در کتب مصنفین قدیم عرب از قبیل جاحظ (متوفی سنهٔ ۲۵۵) و ابن قتیبه (متوفی سنهٔ ۲۷۰) و طبری صاحب تاریخ کبیر (متوفی سنهٔ ۳۱۰) و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی (متوفی سنهٔ ۳۵۶) دو فقره شعر فارسی پیدا کرده‌ایم که یکی در حدود سنهٔ ۶۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت امام حسین در خلافت یزید بن معاویه (۶۰-۶۴) و دیگری در سنهٔ ۱۰۸ در خلافت هشام بن عبدالملک گفته شده است، و علی‌العجاله شاید بتوان این دو فقره را قدیمترین نمونه شعر فارسی بعد از اسلام محسوب

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۱ گوید در مایهٔ اولی بوده است و معلوم

نیست این حرف از روی چه مأخذی است.

نمود هر چند در اولی آنها چنانکه خواهیم گفت اگر چه خود شعر فارسی است ولی شاعر عرب است و دومی آنها شعر ادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و باصطلاح حالیه «تصنیف» (۱) است، اینست با کمال اختصار خلاصه آنچه ما از کتب مصنفین عرب التقاط کرده ایم.

اما فقره اولی - ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء (طبع لیدن ص ۲۱۰) و طبری در تاریخ کبیر خود (سلسله ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳) و از همه مفصل تر ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (ج ۱۷ ص ۵۶ بعد) ذکر کرده اند وقتیکه عباد بن زیاد برادر عمید الله بن زیاد معروف در خلافت یزید بن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزید بن مفرغ شاعر نیز خواست در مصاحبت او بسیستان رود، در وقت مشایعت ابن زیاد او را تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد بسیستان روی گفت از چه روی ایها الامیر گفت تو مردی شاعری و برادر من بحکومت می رود و بحرب و خراج مشغول خواهد شد و بسا باشد که بتو چنانکه دلبخواه تست نپردازد و ترسم تو او را معذور نداری و ما و خانواده ما را جامه ننگ و فضیحت پوشانی، ابن مفرغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در باره من گمان میکند و نیکوئیهای برادرت در حق من بسیار است و من آنها را هرگز فراموش نکنم، ابن زیاد گفت نه مگر آنکه تعهد نمایی که اگر از جانب برادر من در باره تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو بر او شتاب نیاوری و پیش از وقت بمن بنویسی، ابن مفرغ گفت آری چنان کنم ابن زیاد گفت پس بفیروزی برو، ابن مفرغ در مصاحبت عباد

برفت و همانگونه که ابن زیاد پیش بینی کرده بود بعد از ورود بسیستان عباد بجنك و خراج مشغول شده باین مفرغ نپرداخت ابن مفرغ اندك اندك ملول گردید و در قفای عباد شروع بیدگوئی نمود و او را هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهد شده بود باین زیاد نوشت ، گویند عباد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالی روزی ابن مفرغ در رکاب عباد میرفت باد در ریش عباد افتاد و آنرا بهرسو حرکت میداد ابن مفرغ خندید و بمردی که در پهلوی او میرفت گفت الالیت اللھی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند تا آنها را با سبهای مسلمانان میخورانیدیم ، آن مرد برای خود شیرینی آنرا بعباد نقل کرد عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عباد پیش افتاد ابن مفرغ گفت سبق عباد وصلت لحيته ❖ یعنی عباد پیش افتاد و ریش او عقب ماند ، بالاخره عباد از دشنامها و هجوهای ابن مفرغ که در باره او و پدر او و خانواده او همه جا میگفت متأثر شده باوی بنای کج رفتاری گذارد و کسان را برانگیخت تا از او ادعای طلب نمودند و چون از ادای وام عاجز بود او را بزندان افکند غلام و کنیزك او را که سخت دلبستگی بدانها داشت بیع اجباری بفروخت و بفرما داد سپس اسب و سلاح و اثاث البیت او را نیز بفروخت و او را همچنان در حبس میداشت تا آنکه بتفصیلی که در اغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از حبس رهایی یافته ببصره گریخت و از آنجا بشام و از شهری بشهری همی گریخت هجو آل زیاد و طعن در نسب زیاد و بدکاری مادر او سمیه و استلحاق معاویه او را بابوسفیان و امثال این فضیحتها را در آفاق منتشر

مینمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب مسطور است هر که خواهد بمظان آن رجوع نماید ، ابن زیاد بعد از کاوش بسیار آخر الامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افکند و بیزید نوشت و در کشتن او رخصت طلید یزید باو نوشت که هر گونه عقوبتی خواهی او را بنما ولی زنهار او را مکش چه او را اقوام و عشایر بسیارند و همه در لشکر منند و اگر تو او را بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد چون جواب نامه بعیدالله بن زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرغ را نبیذ شیرین با شبرم آمیخته بنوشانیدند او را طبیعت روان شد و گربه ای و خوکی و سگی با او در یک بند بستند و او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند و کودکان در قفای او فریاد میزدند بفارسی میگفتند این چیست (۱) او نیز بفارسی میگفت :

آ بست نبیذ است (۲)

عصارات زیبست (۳)

سمیه روسبید است (۴)

- ۱- بواسطه اهمیت مسئله ما عین نسخه بدلای کتب منقول عنها را در اینجا بدست میدهم و حروف تهجی لاتینی هر کدام اشاره بنسخه معینی از طبری و ابن قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدمه ناشر نمود - طبری در متن مثل اینجا ، در نسخه Co شیست C سشت .
- ۲- طبری : آ بست و نبیذ است - ابن قتیبه در متن مثل اینجا ، در نسخ VS اینست تبیذ است .
- ۳- طبری : و عصارات زیب است .
- ۴- متن اغانی : سمیت روی شبید است - البیان و التبین للمجاهظ طبع مصر ج ۱ ص ۶۱ : سمییت روسبید است ؛ - طبری در متن : و سیمه (بقیه در ذیل ص ۴۲)

وسمیة نام مادر زیاد است که در جاهلیت از فواحش بوده بالاخره ابن مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست و شو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عباد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمدند و پیش یزید رفتند ورهائی او را بالتماس و تهدید ازو درخواستند یزید شفاعت ایشان پذیرفت و کس فرستاد بسیستان تا او را از زندان بیرون کشید و از قلمرو عباد و برادرش بیرون برده در موصل منزل داد و تفصیل این وقایع بغایت دراز و سخت دلکش است هر که خواهد بکتاب مذکوره رجوع نماید .

و چنانکه دیده میشود این واقعه در خلافت یزید بن معاویه واقع شده و خلافت یزید از سال ۶۰ تا ۶۴ هجری بوده است بنا بر این این ایات عجالة قدیمترین نمونه ایست از شعر فارسی بعد از اسلام و اگر چه بدبختانه شاعر خود ایرانی نیست و عرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسی است میتوان از نژاد و ملیت شاعر قطع نظر نمود و گویا ابن مفرغ بواسطه طول اقامت در بصره و خراسان و نشو و نما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده است .

(بقیه از ذیل صفحه ۴۱)

روسپیست ! در نسخه Co و سمیه روسپیست ! C و سمنه ذوسپیست - ابن قتیبه متن : سمیه روسفیدست در نسخ CVS سمیه روسفیدست خزانه الادب للامام عبدالقادر بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ۵۱۶ : سمیه روسپیست ، - و ظاهراً نسخ «روسپیداست» با نسخ «روسپیست» اختلافی در معنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز «روسپید» میگفته اند که بتدریج «روسپی» شده است (رجوع بفرهنگ ناصری) .

اما فقره دوم - طبری در تاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که در این سال ابومنذر اسد بن عبدالله القسری بختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنك كرد خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختلان ببلخ گریخت اهل خراسان در باره وی ایات ذیل را گفتند و کودکان در کوچه‌ها همی خواندند. در حوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تامتر ذکر میکند عین عبارت او تا آنجا که محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنك از اینقرار است :

(طبری طبع لیدن سلسله ۲ صفحه ۲-۱۴۹۱) : - نم دخلت سنة ثمان ومائة .. وفيها غزا اسد بن عبدالله الختل فذكر عن علي بن محمد ان خاقان اتى اسداً وقد انصرف الى القواديان وقطع النهر ولم يكن بينهم قتال في تلك الغزاة و ذكر عن ابي عبيدة انه قال بل هزموا اسداً وفضحوه فتغنى عليه الصبيان (۱) :

از (۲) ختلان (۳) آمدی (۴) برو تباه (۵) آمدی «

(ایضاً ص ۱۴۹۴) - « وقال بعضهم رجع اسد في سنة ۱۰۸ مفلولا

من الختل فقال اهل خراسان :

۱- ما عین نسخه بدلهای طبری چاپ لیدن با ترجمه حواشی آنرا عیناً بدون تغییر و تبدیل در اینجا بدست میدهیم .

۲- همه نسخ : ان .

۳- MB حملان (بدون نقطه) .

۴- MB و O اینجا و در مصراع بعد : آمدی .

۵- همه نسخ : تروپناه .

از (۱) ختلان آمذی (۲) برو تباہ (۳) آمذی (۴)
بیدل فراز آمذی «

(ایضاً ص ۱۶۰۲) - « ثم دخلت سنة تسع عشرة و مائة . . . قال
وسار اسد بالناس حتى نزل مع الثقل و أصبحوا اسداً من الغد و ذلك يوم الفطر
فكادوا يمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا و مضى اسد الى بلخ فعمسکر فی
مرجها حتى اتى الشتاء ثم تفرق الناس فی الدور و دخل المدينة ففی هذه الغزاة
قیل له بالفارسیة :

از (۵) ختلان آمذیه (۶) برو تباہ (۷) آمذیه (۸)
آبار (۹) باز آمذیه (۱۰) خشک نزار (۱۱) آمذیه (۱۲)

- ۱- همه نسخ : ان .
- ۲- MB مدیه O امذیه .
- ۳- B اینجا و قبل ازین ، ترویناه ، MB بدون نقطه O پروتیاہ .
- ۴- MB و O امذیه ، مصرع بعد فقط در BM و O دارد که اینطور دارند : بیدل ترار امذیه .
- ۵- همه نسخ : آن
- ۶- B امذیه ، BM و O آمده - چون حالا دیگر بنظر میآید که در همه مواضع آتیه « آمذیه » فقط صواب باشد لهذا هوتسما فرض میکنند که این هیئت آمذیه [بجای آمذی] زبان بلخی باشد چنانکه در زبان کردی هم گاهی همین هیئت دیده میشود .
- ۷- B تروینیه ، O برویتیه ، BM همینطور ولی بدون نقطه .
- ۸- B امذیه ، MB و O آمده .
- ۹- B آبار ، BM و O امان ، کلمه « باز » را هوتسما از پیش خود قیاساً افزوده است و وی آبار را لغتی در کلمه آواره می پندارد (رجوع بفرهنگ فولرس) .
- ۱۰- B امذیه ، BM و O امذیه .
- ۱۱- کذا هنا در BM و O ، B بدون نقطه و از اینجاست بطور وضوح (بقیه در ذیل ص ۴۵)

و این ابیات اگرچه آنها را شاید از قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی در هر صورت نمونه بسیار دلکش غریبی است ازین جنس شعر در هزار و دو بیست سال پیش ازین در خراسان. و وزن این اشعار را اگرچه میتوان از بعضی مزاحفات بحر رجز (مطوی مخبون) بروزن مستفعلن مفتعلن ومفاعلن مفتعلن ومفتعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب یقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است چنانکه بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطور تصادف بر یکی از بحور عرب حمل نمود واضح است که در آن تاریخ یعنی در سنه ۱۰۸ هجری عروض عرب در ایران چنانکه سابق گفتیم هنوز متداول نشده بوده چه خلیل بن احمد واضع عروض خود در سنه ۱۰۰ متولد شده است و انگهی قافیه نداشتن این اشعار بطرز عروض عرب خود قرینه واضحی است که گوینده آنها اصلاً نظری بطرز اصول اشعار عرب نداشته است چه «آمدیه» بنا بر مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه و اگر بنا بر اصطلاح عروض عرب «آمدیه» را قافیه بگیریم لازم میآید که قافیه چهار مرتبه مکرر شده باشد و آن محال است چه تکرار قافیه را که در عرب ایطاء گویند و ازعیوب فاحش قوافی می شمارند وقتی است که دو مرتبه مکرر شده باشد ولی تکرار قافیه چهار مرتبه پشت سر هم دیگر ازعیوب نیست بلکه بکلی محال است.

(بقیه از ذیل ص ۴۴)

معلوم میشود که کلمه «فراز» در ص ۱۴۹۴ که بجای کلمه «ترار» چاپ شده خطاست و همچنین کلمه «بیدل» که بجای «ابدل» مسطور در نسخ (O و B M) چاپ شده بکلی سهو است، هوتسما فرض میکنند که این کلمه باید اردل خوانده شود که تفسیر عربی کلمه خشک بوده در متن شعر.

طهران

پاریس شعبان ۱۳۳۹

« اینکه مرقوم فرموده‌اید که پس از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار قدیمترین ذکر مشروحو که از طهران شده در معجم البلدان یا قوت حموی است الخ لابد مرادتان چنانکه از قید «مشروح» معلوم میشود ذکر مفصل و مبسوط این کلمه است و الا اگر از قید «مشروح» صرف نظر بفرمائید خواهید دید که قبل از یا قوت چندین نفر دیگر اسمی از طهران برده‌اند و چون بواسطه ضیق وقت مجال تتبع واستقراء نیست و مقصود فقط فتح باب این موضوع است بذکر این دوسه مأخذ که در نظر بود اکتفا رفت مابقی استقراء این فقره را بفضای ایرانی واگذار نمود .

اولاً اصطخری که در کاوه استخری نوشته شده و لابد نویسنده مقاله مزبوره را متحتم است (که تبرستانی و گرگانی و زنگانی و اسپهانی و گزوینی یا غزوینی و گایینی یا غایینی بجای طبرستانی و جرجانی و زنجانی و اصفهانی و قزوینی و قایینی بنویسد) چنانکه علامه مستشرق دوخویه طابع سلسله جغرافیین عرب در حاشیه صفحه ۲۰۹ از همان کتاب یعنی اصطخری متعرض شده است از تهران اسمی برده است هنتهی در بعضی نسخ به بهزان تصحیف شده و همانطور چاپ شده است و عین عبارتش این است : « و من رساتیقها [ای رساتیق الری] المشهورة قصران الداخل والخارج و بهزان [نسخه بدل نهان] والسن و بشاویه الخ » و دوخویه

در حاشیه همانجا گوید « شاید این کلمه را تهران باید خواند » و تألیف اصطخری معلوم است که در حدود سنه ۳۴۰ هجری است (۱) . و ابن حوقل (حدود سنه ۳۶۶) و مقدسی (حدود سنه ۳۷۵ نیز از رساتیق ری بهزان را نام برده اند که با احتمال قوی چون طابع اصطخری که اولین کتاب از حلقه جغرافیون عرب است در اصطخری بهزان چاپ کرده بود لابد شده طرداً للباب و اجراء للباب علی نسق واحد بقول صرفین در ابن حوقل و مقدسی هم بهزان چاپ کند و سمعانی ابدأ اسمی از بهزان نبرده است ولی یاقوت گوید که بهزان شهری بوده است بر هفت فرسخی ری و اصل ری آنجا بوده و خراب شد اهل آن بری انتقال کردند و اینرا بطور ترمیض بلفظ « قالوا » ذکر میکند و ظاهر است که هیچ پروپائی این حرف در نظر خود یاقوت نداشته است .

از اصطخری و ابن حوقل و مقدسی که قدری مشکوک است بگذریم سمعانی در کتاب الانساب که در حدود سنه ۵۵۵ تألیف شده گوید (۲) :
الطرائی بکسر الطاء المهملة و سکون الهاء و فتح الراء و فی آخرها النون هذه النسبة الی طهران و طهران قرية بالری و الیها ینسب الرمان الحسن . . . و اما المنتسب الی طهران الری و هی اشهر من طهران اصبهان خرج منها ابو عبدالله محمد بن حماد الطهرانی الرازی و کانت وفاته بعسقلان من ارض الشام سنة ۲۶۱ « که واضح میشود مأخذ یاقوت در ذکر این محمد بن حماد انساب سمعانی بوده است و انساب در خصوص این شخص مفصل تر است از یاقوت .

۱- برو کلن ، ج ، ص ۲۲۹ .

۲- ورق ۳۷۳ از چاپ گیپ .

پس از انساب السمعانی بر حسب ترتیب زمانی نام طهران در کتاب «راحة الصدور و آية السرور» در تاریخ سلجوقیه ایران تألیف ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همته الراوندی که در سنه ۵۹۹ تألیف شده است (واکنون بمخارج اوقاف گیب و بسعی و اهتمام فاضل ادیب محمد اقبال پنجابی در مطبۀ بریل در هلاند در تحت طبع است) در سلطنت ارسلان بن طغرل گوید (۱): «روز سه شنبه هفتم رجب (سنه ۵۶۱) والده سلطان (ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه) و امیر سپاه سلار کبیر مظفر الدوله والدین قزل ارسلان از لشکر گاه (در ری) حرکت فرمودند بر عزیمت نخچوان و بیالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی وستین اتابک اعظم و امرای دولت بجانب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم میبود الخ».

پس از راحة الصدور بر حسب ترتیب زمانی ذکر طهران چنانکه مرقوم فرموده اید در تاریخ ابن اسفندیار (سنه ۶۱۳) سپس در «معجم البلدان» یاقوت (سنه ۶۲۱) سپس در آثار البلاد (که در سنه ۶۷۴ نه سنه ۶۶۱ چنانکه در کوزه مرقوم است چه سنه ۶۶۱ تاریخ تألیف نسخه (۲) اول آثار البلاد است و نسخه نانی و نهائی و قطعی در سنه ۶۷۴ تألیف شده است (۳)) آمده است.

پس از آثار البلاد بر حسب ترتیب زمانی تا آنجا که در نظر است

۱- ورق ۱۱۸-۱۱۹ از نسخه وحیده پاریس .

2- Version

۳- رجوع کنید بمقدمه آثار البلاد طبع و وستنفلد ص VI و IX .

(عرض کردم که مقصود بنده استقراء نیست چه نه قوه آنرا در خود میبینم و نه وقت آنرا دارم) ذکر طهران در کتاب معروف «جامع التواریخ» رشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است. جامع التواریخ در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است. در کتاب مذکور (۱) در حکایت جنگ ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان با الیناق از امرای سلطان احمد تکودار (با تاء مشنأة فوقیه نه نکودار با نون چنانکه غلط مشهور است) بن هلاکو در سنه ششصد و هشتاد و سه هجری در حوالی آق خواجه از حدود قزوین و شکست خوردن لشکر الیناق گوید «از آنجا (ارغون) بصوابدید امر را مراجعت نموده بطهران ری رسید».

سپس چنانکه مرقوم فرموده اید در کتاب «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی است که در سنه ۷۴۰ تألیف شده است.

پس از آن دیگر ذکر طهران در کتب مورخین و سیاحین بسیار میآید و در کلاه اغلب آنها مرقوم است ولی گویا از کتاب «هفت اقلیم» امین احمد رازی که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده (یعنی دو سال قبل از «زینة المجالس») غفلت یا تغافل فرموده اید که اسمی از آن نبرده اید در هفت اقلیم شرح مفصلی از طهران و شمیران و کند و سلقان (سولوقان) ذکر میکند که چون نسخه آن کتاب فراوان است از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم و اینرا هم در ختم کلام عرض کنم که در کتاب «مرآة البلدان» محمد حسن خان اعتماد السلطنه در جلد دوم در تحت «تهران» از سنه ۹۴۴ ببعد با شرح و اشباع زیاد اغلب وقایع تاریخیه راجع بطهران را مرتباً ذکر میکند که خیلی با اهمیت و برای تاریخ طهران با قدر و قیمت است.

نامه امیر تیمور گورگان

پاریس رمضان ۱۳۳۹

بشارل ششم پادشاه فرانسه

در «خزانه اسناد رسمی (۱)» در پاریس در تحت نمره J.937 مکتوبی بزبان فارسی محفوظ است که برای ما مشرقیان اطلاع از آن بیفائده نیست و آن عبارت است از نامه‌ای که امیر تیمور گورگان بتاريخ غره محرم سنه ۸۰۵ هجری (غره اوت ۱۳۰۲ مسیحی) بشارل ششم (۲) پادشاه فرانسه نوشته است.

متن این نامه با ترجمه آن بلاتینی و تحقیقات دقیقه انیقه بسیار مشروح و مبسوط باهتمام مستشرق شهیر فرانسوی مرحوم سیلوستر دوساسی در «تذکره آکادمی فرانسه» جلد ششم سنه ۱۸۲۲ میلادی صفحه ۴۷۰-۵۲۲ چاپ شده است (۳) و هرچه در این خصوص باید گفته شود او گفته است لهذا ما نمیخواهیم در تفصیل جزئیه آن داخل شویم هر که میل

1- Les Archives Nationales

۲- Charles VI ، از سنه ۷۸۲ تا ۸۲۵ سلطنت نمود .

3- Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI par M. le Baron Sylvestre de Sacy Mémoires de l'Institut royal de France, Académie des Inscriptions et Belles - Lettres. tome VI. Paris 1822. pp. 470-522.

دارد از جزئیات این مسئله اطلاع حاصل نماید رجوع نماید بمقاله مذکوره سیلوستر دوساسی . مقصود ما در این جا فقط چاپ کردن عکس نامه مزبور است زیرا که چون در عصر دوساسی هنوز صنعت عکس اختراع نشده بوده او عکس این نامه را بالضروره نتوانسته است چاپ نماید و گویا عکس نامه مذکور در جایی دیگر هنوز چاپ نشده باشد و اگر هم چاپ شده باشد چون در محل دسترس ما ایرانیان نیست لهذا تکرار آن برای اطلاع قراء محترم « کاوه » ضرری ندارد .

علاوه بر عکس نامه پاره ای ملاحظات جزئیه که برای توضیح بعضی عبارات آن ضروری بنظر آمد از روی همان مقاله دوساسی التقاط کرده بر آن میافزائیم . پس هر چه در این مقاله هست از متن و حاشیه تماماً نتیجه مساعی فاضل علامه مذکور است (مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن بقید « مترجم » یا « راقم سطور ») اینک عکس نامه مزبوره را بطور ضمیمه در مقابل همین صفحه درج کردیم و مزیداً للتوضیح متن نامه نیز ذیلاً نگاشته شد :

امیر کبیر تمر کوران ^۱ زید عمره ملک ری دفرنسا ^۲ صد هزار سلام و آرزومندی ازین محب خود ^۳ قبول فرماید باجهان ارزمندی ^۴ بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای ^۵ عالی آن امیر کبیر ^۶ را نموده میشود که که ^۷ فری فرنسسکس ^۸ تعلیم ده ^۹ بدین طرف رسید و مکاتب ملکان ^{۱۰} را آورد و نیکنامی و عظمت و بزرگوری ^{۱۱} آن امیر کبیر را عرضه کرد عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد بیاری باری تعالی و دشمنان ^{۱۲} ما را و شما را قهر و زبون کرد ^{۱۳} من بعد فری جوان مارحسیا ^{۱۴} سلطانیه بخدمت فرستاده شد وی بخدمت

که خوشتر آیدش بر آن برود^۱ و اندرنامه^۲ پسر متفجع و حمزه اصفهانی^۳

(بقیه از ذیل صفحه ۵۱) هر گروهی تا بدانند C ندارد ، ۴-۵- فقط درس یعنی بهمین شکل متن که اصحح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخه س را در دست نداشته اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ، ع اقبال] ، در p آنرا که خواهد و برسند A، آنرا که خواهد پرسید ، C و او را که خواهند پرسید ، L و او را که خواهند روند ، و مقصود ازین جمله اینست که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد و ازین فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود و این طرز قدماست نایب فاعل را بصورت (آ کوزاتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده آید یعنی با معین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سرانجام میدهد (قرهنگ فولرس) .

ص ۵۱-۱- کذافی B, A و از آن راه که خوشتر آیدش برود ، C از آن (بدون او) راهی که خوشتر آیدش برود ، L و آن راه روند که ایشانرا خوشتر آید ، س : و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه برود ، ۲- کذافی B س ، L و درنامه A و اندر زمان C و اندر زمانه ، نسخه کمبریج ندارد [بعد از این علامت این نسخه را K قرار میدهم] ، ۳- کذافی جمیع النسخ K اصلاً ندارد (۲-۳ را) ، حمزه اصفهانی در حدود سنه ۳۶۰ عبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳۶۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را در جمادی الاخره سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲۶۹) و این مقدمه در سنه ۳۴۶ نوشته شده کما سبق ذکره پس چگونه نام حمزه اصفهانی را که کتابش که باقرب احتمالات بمناسبت آن اینجا ازو نام میبرد و چهار سال بعد از آن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمه که در ۳۴۶ نوشته شده ممکن است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاهاً ازو سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامه حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تألیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعد ها (بقیه در ذیل صفحه ۵۳)

و مانند گان^۱ ایدون شنیدیم^۲ که از گاه آدم^۳ صفی صلوات الله و سلامه
 علیه^۴ فراز^۵ تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند^۶ پنج هزار و هفتصد
 سالست^۷ و نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد آدم بود^۸ و همچنین

(بقیه از ذیل صفحه ۵۲) کرده بوده و قبل از آن نسخی از آن منتشر
 شده بوده است ، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعمی
 چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نساخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل
 شده است .

۱- [فقط در س بهمین شکل و ظاهراً همین صحیحست یعنی امثال
 پسر مقفع و حمزه اصفهانی ، ع اقبال] ، ۱-۲- در B, A و ما بند گان ایدون
 شنیدیم ، C و ما بند گان ایدان شنیدیم ، L ایدون شنیدیم ، K شنیدیم (فقط) ،
 ۳-۴- A ندارد ، LC س « سلامه » را ندارند ، ۵- فقط در س ، ۶- کذا
 فی KBA س ، A « است » آخر را ندارد ، L تا بدان گاه که این نامه کردند
 ، C تا این روزگار که آغاز نامه کردند ، ۶-۷- کذا فی LKBA س C
 پنج هزار و ششصد سال است ، در مقدمه ترجمه تاریخ طبری بفارسی بتوسط
 بلعمی (که این مقدمه را بتصریح خود خود بر ترجمه افزوده است و این را
 در کتاب پسر جریر نیافته بوده است) در خصوص عمر دنیا بسیاری از فقرات
 جمل و عبارات شبیه مندرجات ابن دیباجه شاهنامه است بلکه بعضی جاها
 عین آنست حرفاً بحرف و مطابق النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع
 میکند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف
 شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق صحیح باشد که در سنه ۳۴۶ است کما فی
 هذه الديباجه و نیز اگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجه ما نحن
 فیه عین دیباجه شاهنامه نثری است که برای ابو منصور بن عبدالرزاق ترتیب
 داده شده در آن صورت واضحست که ترجمه تاریخ طبری از روی این برداشته
 است نه برعکس چه ترجمه تاریخ طبری در سنه ۳۵۲ است (کما صریح
 به المترجم فی بعض النسخ القديمة ، رجوع کنید بفهرست ریوج ۱ ص ۶۹
 و فهرستهای بودلیان و اندیا افیس ازاته) . باری در این موضع در مقدمه
 ترجمه طبری دارد که : « و اندر شاهنامه بزرك (بقیه در ذیل صفحه ۵۴)

از محمد جهم برمکی را خبر آمد^۱ و از زادوی ابن شاهوی^۲ و از نامه^۳
بهرام اصفهانی همچین آمد^۳ و از راه^۴ ساسانیان^۵ موسی^۶ عیسی

(بقیه از ذیل صفحه ۵۳) ای دون گوید پس مفتح که از گاه بیرون آمدن
آدم تا بروزگار پیغمبر ما ص شش هزار و سیزده (خ ل : شانزده) سال
است و پنجهزار و نهصد (خ ل هفتصد) نیز گویند، در ترجمه طبری از آدم
تا پیغمبر ما را اینقدر مدت می شمارد و در اینجا « تا آنگاه که آغاز این نامه
کردند ». معنی عبارت : « تا آنگاه که آغاز این نامه کردند » چیست ؟
۷-۸- کذا فی CB, ولی در C يك لفظ « بود » بعد از « زمین » سهواً افزوده
است L, س: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود, A, و نخستین مردی است
اندر زمین آدم، طبری: و ای دون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد
آدم بود و او را کیومرث خوانند.

۸-۳۵-۱- کذا فی L, B, و همچین از محمد حمیم برمکی خبر آمد C,
و همچین از حمیم محمد مکی, A, اصل جمله را ندارد, س: از محمد حمیم
برمکی را خبر آمد, طبری: و محمد بن الجهم البرمکی همچین گوید,
۱-۲- تصحیح قیاسی, فقط در K آن هم مغلوط باین شکل « از داود
پاهری » که قطعاً: « و از زادوی بن شاهوی » است کما فی مقدمه الطبری
که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست
و مجمل التواریخ, طبری نسخه A: و در ادوی بن ساهری, نسخه B: و در ادوار
این ماهو, نسخه C: و در ادوی ماهری, ۲-۳- کذا فی L, B, س: و از نامه^۳
بهرام اصفهانی همچین CA, ندارند اصل جمله را, طبری نسخه A: و در
نامه بهرام همچین گوید, نسخه B: و در نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچین گوید
[اندر نامه مرد شاه اصفهانی و قاسم اصفهانی همچین گوید] نسخه C: و اندر نامه^۳
بهرام بن مهران اصفهانی همچین گوید [و اندر نامه بهرام شاه اصفهانی همچین
گوید], ۴-۵- کذا فی KBA, س: را ساسان, CL اصل جمله را ندارند, مقدمه طبری
نسخه B: و در نامه ساسانیان, نسخه های CA: و در نامه سامانیان, شاید صواب اضافه
نامه ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامه ساسانیان تألیف موسی بن عیسی کسروی,
۶- یعنی موسی بن عیسی بر رسم زبان فارسی در اسقاط کلمه این و اضافه نام
پسر بنام پدر یا جد, KBA, س: موسی و عیسی (بقیه در ذیل صفحه ۵۵)

او هم کورکان بوده (۱) : و گویا «گورگان» نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانواده سلطنتی بوده است مثل «شاهزاده» ، و معادل آن در ملل دیگر وجود ندارد ، و عبارت ابن تغری بردی که در تفسیر گورگان گوید «ومعناه صهر الملوک» و نمیگوید «معناه الصهر» مؤید این احتمال و تقریباً صریح در آنست ، و شاید اینکه عثمانیها ببعضی از رجال دولت خود لقب فارسی «داماد» داده‌اند مانند ابراهیم پاشا و غیره منشأش همین مسئله باشد (مترجم) .

۲- ری دفرنسا یعنی «پادشاه فرانس (۲)» ، از اینکه نام شارل

۱- جامع التواریخ طبع برزین در پطرزبورغ جلد ۲ صفحه ۱۲۸ .
 ۲- دوساسی در خصوص اینکه چرا بجای «رودفرانس» (Roy de France) که قاعدتاً بایستی نوشته شود هیئت «ری دفرنسا» استعمال شده است چیزی نمیگوید و چون راقم سطور در این زمینه بکلی جاهل است لهذا از مسیواد گار بلوشه (Mr. Edgard Blochet) مستشرق فرانسوی و کتابدار شعبه شرقی کتابخانه ملی پاریس سؤال نمود و وی جواب ذیل را داده است و مسئولیت در صحت و سقم آن بر عهده فاضل مشارالیه است ، گوید: «هیأت ری دفرنسا بنظر میآید که از زبان ایتالیائی که در آن اعصار زبان اغلب دعوات مسیحی در شرق بوده مأخوذ باشد یعنی **Re di Francia** و **re** عین املائی کلمه ایتالیائی است بمعنی پادشاه ، و اگر چه نادراً در زبان قدیم فرانسه برای پادشاه **re** نیز استعمال کرده اند ولی در زمان شارل ششم معاصر امیر تیمور پادشاه را بزبان فرانسه **roy** میگفته و مینوشته‌اند نه **re** و نیز مملکت فرانسه را در زبان فرانسه از اقدم لایام همیشه «فرانس» **France** میگفته و مینوشته‌اند نه فرانس با الف ، و در «تصنیف رولاند» (**Chanson be Roland**) که ظاهراً در قرن یازدهم مسیحی ساخته شده کلمه فرانس بهمین هیأت یعنی **France** استعمال شده است ، پس واضح است که در عصر شارل ششم قطعاً هیچکس در فرانس این کلمه را فرانساً نمیگفته و مینوشته است .»

ششم هیچ در این نامه بالصراحه برده نشده است معلوم میشود که منشی نامه «ری دفرنسا» را نام خود پادشاه فرانسه فرض میکرده است، و نظیر آن آنست که مورخین عرب اسم پادشاه فرانسه در حروف صلیبیه (۱) را که سن لوئی (۲) نام داشته همه جا «ریدافرنس» نوشته اند و خیال کرده اند که «ریدافرنس» که فقط بمعنی «پادشاه فرانسه» است خود نام پادشاه فرانسه بوده است (دوساسی).

۳- این علامت ۷ که در اصل نامه دیده میشود برای تعیین جای نام امیر تیمور است که در صدر نامه بالای سطور نوشته شده است، و رسم سلاطین مغول بوده است که نام پادشاه را اگرچه در وسط نامه مذکور شود و جای آن در اثناء کلام باشد در صدر نامه بالای همه سطور نویسند و اغلب با مرکب طلا (دوساسی).

۴- «ارزمندی» ظاهراً سهو کاتب است بجای «آرزومندی» و محتمل است که «ارزمندی» املائی دیگر از جمنندی باشد بمعنی بزرگواری و شرف (دوساسی) راقم سطور گوید این احتمال اخیر بعید بنظر میآید و با سوق کلام منافات دارد.

۵- دوساسی این کلمه را «بررای» خوانده است، و در اصل نامه دیده میشود که کلمه «بر» ندارد.

۶- یعنی پادشاه فرانسه، و چنانکه ملاحظه میشود درین نامه از پادشاه فرانسه باستثنای سطر اول نامه که ازو به «ملك» تعبیر کرده همه جا به «امیر کبیر» تعبیر مینماید (دوساسی).

۷- بتکرار «که» در اصل نامه از سهو کاتب اصلی.

۸- «فری» یعنی برادر (۱) (دوساسی)، و «فرانسسکس» (۲) املاى لاتینی این اسم است و املاى فرانسوی آن «فرانسوا» (۳) است، دوساسی در خصوص این شخص هیچ معلوماتی نتوانسته است بدست بیاورد مگر آنکه اسم او فرانسوا ساترو (۴) بوده است و گوید املاى غریب این کلمه مینمایاند که وی خارجی (یعنی غیر فرانسوی) بوده و شاید از کشیشان آرامنه بوده و گوید نام «فرانسوا» مابین آرامنه مستعمل نیست ولی گویا بعد از دخول در حزب مذهبی این نام را برای خود اختیار کرده بوده است.

۹- «تعلیم ده» یعنی از حزب مذهبی موسوم به «برادران تعلیم دهنده (۵)».

۱۰- «مکاتب» سهو کاتب است بجای «مکاتیب» و در مابعد مجدداً این کلمه را «مکاتیب» علی ما هو الصواب نوشته است، و «ملکان» دوساسی گوید که سهو کاتب است بجای ملکانه، و راقم سطور را در این باب تأمل است.

۱- در خصوص کلمه «فری» چون دوساسی چیزی نگفته و همانقدر به «برادر» ترجمه کرده است راقم سطور باز استعانت از مسیو بلوشه نمود، فاضل مشارالیه جواب ذیل را داد که عیناً نقل میشود والعهدة علیه: «فری Fra که از قرن سیزدهم مسیحی بعد همیشه بمعنی کشیش راهب عیسوی استعمال میشده است ظاهراً مخفف و محرف «فرا ته» Frate است که بایتالیائی بمعنی برادر است (لاتینی frater)، و این کلمه فری Fra قبل از اسم بسیاری از دعوات مسیحی که اغلب ایشان در آن اعصار ایتالیائی بوده اند دیده میشود».

2- Franciscus

3- François

4- François Ssathru

5- Les frères prêcheurs

- ۱۱- «بزرگوری» ظاهراً سهو کاتب است ، بجای «بزرگواری» .
- ۱۲- «دشمانان» سهو کاتب است ، بجای دشمنان یا املائی قدیمی دشمن بوده است باشباع الف (مترجم) .
- ۱۳- دوساسی گوید لابد بگوش امیر تیمور رسیده بوده است که یک قشون فرانسوی مرکب از ده هزار نفر در تحت سرکردگی کنت دونور (۱) بکمک زیگیسموند (۲) پادشاه هنگری که با سلطان بایزید جنک میکرد رفته بودند و در جزو لشکر او با ترکها جنک میکردند و بالاخره در جنک معروف نیکوپولی (۳) شکست خورده و سلطان عثمانی فتحی را که نصیب وی شده بود بواسطه قتل عام اسرا لکه دار نمود ، و گوید اگرچه فرانسوها در این واقعه شکست فاحشی خوردند و مبالغی عظیم اموال و ده هزار نفر نفوس تلفات فرانسه شد ولی شك نیست که دعوات مسیحی که در ممالک امیر تیمور آمد و شد میکردند لابد برای جلب قلب امیر تیمور و تحصیل احترام برای خود همیشه تعریف و تمجید از قوت و قدرت پادشاه فرانسه مینموده‌اند و از عداوت مشترک ای که سلسله تیموریان و پادشاهان اروپا با ترکها داشته‌اند استفاده مینموده‌اند و بتوسط همین دعوات بوده است که سابقاً مکاتیب از جانب پادشاه فرانسه بامیر تیمور رسیده بوده و باز ظاهراً بتحریر همین دعوات بوده است که این نامه مانحن فیه بپادشاه فرانسه نوشته شده است (دوساسی) .
- ۱۴- «فری» یعنی برادر و شرح آن گذشت ، و جوان (بفرانسه ژوانس یا ژان (۴)) نام کشیش مذکور است که حامل نامه امیر تیمور بود

1- Comte de Nevers

2- Sigismond

3- Nicopolis

4- Jenan یا Joannes

بدربار شارل ششم و «مارحنسیا» مرکب است از دو کلمه سریانی: «مار» بمعنی بزرگ و سید و آقا (۱) که بر هر شخصی بقصد احترام اطلاق میشود و «حنسیا» که در اصل صفت و بمعنی متدین و مقدس و قدیس (۲) است ولی در اصطلاح کلیسا اسماً بمعنی اسقف (۳) استعمال میشود و چون زبان سریانی زبان عموم کلیساهای مشرق بوده است از ایران و هندوچین نباید تعجب کرد که چرا اصل کلمه سریانی در طی عبارات فارسی استعمال شده است و شهر سلطانیه در آن عصر کرسی یکک مطران (۴) بوده است، و اسقف مذکور در تاریخ آباء کنیسه موسوم است به ژان (۵) دوم از حزب «برادران تعلیم دهنده متحد (۶)» وی ابتدا اسقف نخجوان بود و در سنه ۱۳۹۸ میلادی [۸۰۰-۸۰۱ هجری] از آن درجه ارتقا جسته بسمت مطران سلطانیه منصوب گردید و تا آخر عمر در همین درجه باقی بود تا در سنه ۱۴۲۳ میلادی [۸۲۶ هجری] در سلطانیه وفات نمود (دوساسی)

۱۵- دوساسی این کلمه را «سلی» خوانده است.

۱۶- دوساسی این کلمه را «اینچنانکه» خوانده است.

۱۷- دوساسی این کلمه را «رسالت» خوانده است.

۱۸- تعبیر غربی است بجای «محرم الحرام» که مصطلح عامه مسلمین

است از قدیم و جدید (مترجم)

۱۹- «خمسه» خطای منشی نامه است بجای «خمس».

-
- 1- Seigneur 2- Saint 3- Evêque
 4- Archevêque 5- Jean
 6- Les frères prêcheurs unis

و عجب است چنانکه ملاحظه شد که در يك کاغذ رسمی که از پادشاهی (آنهم پادشاهی با آن عظمت مثل امیر تیمور) پادشاهی نوشته شده است چندین جا سهو کاتب روی داده و چنانکه دوساسی ملتفت شده است علامات اهمال کاری و مسامحه بروجنات این نامه از هر طرف هویدا است چه علاوه بر سهوهای مکرر کاتب کوچکی قطع کاغذ و کمی عرض حاشیه آن برخلاف آنچه معهود در مکاتبات سلاطین آن اعصار بوده است همه دلالت بر سهل انگاری و مسامحه در صدور این نامه میکند و گویا در دربار امیر تیمور اصلاً پادشاه فرانسه اهمیتی را که در حقیقت دارا بوده نمیداده اند یا نمیدانسته اند و چون این نامه ظاهراً بتحریرك دعوات مسیحی پادشاه فرانسه نوشته شد شاید آنرا يك مسئله غیر معتنی به فرض کرده و تمام آن دقتی که باید در آن بکار برده شود و شرایطی که در آن باب مرعی گردد بعمل آورده نشده است.

اما مهر امیر تیمور که در پای نامه است از اینقرار است: در طرف دست راست از طرف بالا سه دایره کوچک دیده میشود باین شکل ۵۵ و در طرف چپ این سه دایره این دو کلمه از بالا بیابین خوانده میشود: «راستی رستی». ابن عربشاه در کتاب عجایب المقذور گوید: «و کان نقش خاتمه راستی رستی یعنی صدقت نجوت و میسم دوابه و سره سکنه علی الدرهم و الدینار ثلث حلق هکذا ۵۵» و عین همین مضمون را ابن تغری بردی در المنهل الصافی ذکر کرده است^۷، و چنانکه ملاحظه

^۷ ولی در المنهل الصافی نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 2069. f. 151b) از سهو ناسخ «رستی رستی» نوشته شده است بحذف الف از «راستی» با وجود آنکه ترجمه کرده است به، صدقت نجوت،

میشود هر کدام از این دو (یعنی مهر این نامه حاضر از یکطرف و کلام ابن عربشاه و ابن تغری بردی از طرف دیگر) شاهد و مصدق دیگری است ، و مابین دو کلمه راستی رستی علامتی دیده میشود بشکل يك تشدید بزرگ كه كه معلوم نشد مقصود از آن چیست .

قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیه

پاریس ذیقعدہ ۱۳۴۱ هجری

خدمت مدیر محترم مجله ایران شهر عرض میشود :

در خصوص قدیمترین کتابی که بزبان فارسی حالیه تألیف شده است استفسار فرموده بودید و واضح است که جوابی باین مسئله اینطور که طرح فرموده اید نمیتوان داد چه حالا بعد از هزار و سیصد سال از تسلط عرب بر ایران هیچ اسناد و وسایلی بدست ما باقی نمانده است که بتوانیم معلوم کنیم که اولین کتابی که بزبان فارسی (و خط حالیه نه خط پهلوی و پازند) نوشته شده بوده در چه زمان بوده و در چه موضوع و مؤلف آن که بوده است ، ولی اگر مسئله را طور دیگر طرح بفرمائید مثلاً اینطور که « قدیمترین کتابی که در زبان فارسی حالیه که تا کنون باقی است کدام است » شاید بتوان جواب اجمالی عامی باین سؤال داد .

آنچه معروف است اینست که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است از سه کتاب که هر سه درازمنه متقاربه تألیف شده اند .

اول ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی متوفی در سنه ۳۸۶ وزیر منصور بن نوح بن احمد بن اسماعیل ششمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۵۰-۳۶۶ سلطنت نمود، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس از تألیف اصل کتاب) بحذف اساتید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود، و چنانکه معلوم است ازین ترجمه نسخ متعدده اکنون موجود است و در لکهنو (هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنه مختلفه از قبیل ترکی شرقی و ترکی عثمانی و فرانسه ترجمه شده و اولی و سومی چاپ نیز شده است (۱).

دوم ترجمه تفسیر کبیر همان طبری است بحکم همان پادشاه سامانی منصور بن نوح و تاریخ این ترجمه علی التعمین معلوم نیست همیشه معلوم است که در عهد سلطنت پادشاه مذکور یعنی مابین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ بوده است و عجاله تا آنجا که بنده اطلاع دارم دو نسخه ازین کتاب موجود است ولی هر دو ناقص یعنی مشتمل بر جلد اول از هفت جلد یکی نسخه ایست بسیار نفیس و ممتاز و قدیمی مشتمل بر تفسیر قرآن از سوره فاتحه تا سوره النساء در کتابخانه ملی پاریس، این نسخه قبل از سنه ۶۲۴ استنساخ شده است و راقم سطور قسمتی از دیباچه آنرا محض نمونه زبان فارسی در آن عهد در مقدمه مرزبان نامه نقل کرده ام و آن قطعه اینست

۱ - اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۷۹ - ۱۸۹۰ مسیحی در آیدن (هولاند) در ۱۵ جلد و ثانیا در سنه ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطبع رسیده است.

که با همان املاهای قدیمی و عیناً بدون يك حرف و يك نقطه کم و زیاد در اینجا نقل شد.

« و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه کرده بزبان باری و دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عمارت کردن آن بزبان تازی و جنان خواست کی مرین را ترجمه کند بزبان باری بس علماء ماوراءالنهر را کرد کرد و این ازیشان فتوی کرد کی روا باشد کما این کتاب را بزبان باری کردانیم گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن ببارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزوجل کی گفت و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کاین زبان باری باز دانستند از روز کار آدم تا روز کار اسمعیل عل همه پیغامبران و ملوکان زمین ببارسی سخن گفتندی و اول کسی کی سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغمبر بود عل و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب براو فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان باری است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند بس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا علمای ماوراءالنهر را کرد آوردند از شهر بخارا چون (۱) ... و هم ازین کونه از شهر سمرقند

و از شهر اسمیجاب و فرغانه و از هر شهری کبوز بماورا النهر اندر همه را
 بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کاین راه راستست بس
 بیرون آمدن فرمان امیر سید ملک مظفر بردست کسهای او و نزدیکان او
 و وزیران او بر زبان خاصه او و خادم او ابوالحسن فایق الخاصة سوی این
 جماعت مردمان و این علما تا ایشان از میان خویش هر کدام داناتر اختیار
 کردند تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسناد های
 دراز بیفکندند و اقتصار کردند بر متون اخبار الی آخره . و دیگر
 نسخه ایست در کتابخانه موزه بریطانیه در لندن که مشتمل است بر سوره
 فاتحه تا سوره المائده (۱) و این نسخه مورخ است بسنه ۸۸۳ هجری .
 سوم کتابی است در مفردات طب موسوم به کتاب الابنیه عن حقایق
 الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی که آن نیز در عهد همان
 منصور بن نوح سامانی سابق الذکر یعنی مابین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ تألیف
 شده است ، ازین کتاب فقط يك نسخه منحصر بفرد که بخط علی بن احمد
 طوسی اسدی شاعر معروف صاحب گرشاسب نامه و مؤلف فرهنگ فارسی
 معروف بلغات اسدی است و در ماه شوال سنه ۴۴۷ استنساخ شده در
 کتابخانه وینه موجود است خط این نسخه خط کوفی یا نسخ بسیار شبیه
 بکوفی است .

۱- اصل متن عربی تفسیر طبری در سنه ۱۳۲۳-۱۳۳۰ در سی جلد
 در بولاق (مصر) بچاپ رسیده است .

چندگذشت ١ از روزگار ٢ و جهودان ٣ همی گویند از توریه موسی علیه السلام ٤ که از گاه آدم تا آن روز ٥ که محمد عربی ٦ صلی الله علیه وسلم ٧ از مکه ٨ برفت چهار هزار سال ٩ بود و ترسیان از انجیل

(بقیه از ذیل صفحه ٦٥) پادشاهی از ایران کرد K, و چهار پادشاهی از دیوان بستند ، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستند ، س چهار : بار پادشاهی از ایران بستند .

١٢ ص ٦٥-١- کذا فی B ك س C, و ندانند که چون گذشت K, و ندانند و چند گذشت L, و بدانند که چند بگذشت A, ندارد (اصل جمله را), ٢- کذا فی C, س K, AL و از روزگار ٣- کذا فی C, KB, ك س : جهودان (بدون واو عاطفه), LA, ندارند اصل جمله را , ٣-٤- کذا فی CB س K, جهودان از توریت موسی علیه السلام میگویند LA, ندارند این جمله را , ٤-٥- کذا فی KB ك س C, که از گاه آدم تا این زمان که آغاز نامه بود (کذا ؛) L, آدم علیه السلام همی گویم تا آنروز (کذا) A, : که از گاه آدم تا آن (کذا) , ٦- کذا فی LK ك C, (در غیر موضع خود) ، و از آن گاه تا روزگار محمد العربی المکی المدنی B, س که محمد العربی المکی المدنی A, ندارد (اصل جمله را) ٧- کذا B س K, علیه الصلوة والسلام, ك : علیه السلام, L, صلعم C, صلوات الله وسلامه علیه وآله A, ندارد (اصل جمله را) , ٨- کذا فی KB ك س C, ندارد (این کلمه را) A, ندارد (اصل جمله را) , ٩- کذا فی LB س C, چهار هزار و دو بیست سال K, : چهار هزار و دو بیست (بدون لفظ : «سال») A, ندارد اصل جمله را , مقدمه طبری فارسی : «و جهودان از توریه چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود » و اصل همه اینها لابد عبارت حمزة اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : «والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریه الی اربعة آلاف و اثنتین و اربعین سنة وثلاثة اشهر والنصارى تسوق ذلك حکایة عن التوریه ایضاً الی خمسة آلاف و تسعمائة و تسعین سنة وثلاثة اشهر والفرس تسوق ذلك (بقیه در ذیل صفحه ٦٧)

عیسی^۱ همیگویند پنج^۲ هزار و پانصد و نود و سه سال^۳ بود، و بعضی

(بقیه از ذیل صفحه ۶۶) عن الكتاب الذي جاء به زردشت المسمى ابستا وهو كتاب دينهم ان من عهد كيومرث والدا البشر الى سنة ملك يزدجرد اربعة آلاف و مائة و ائنتين و ثمانين سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر يوماً (حمزه اصفهانی ص ۱۱) ، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه حمزه (و قریب یقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فيه سقطی هست و باید اینطور باشد: « چهار هزار [و چهل و دو سال] بود » و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ: « و دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد « دو سال » را هم متعرض شده بوده است. عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد.

۱- کذا فی B، س: عیسی علیه السلام، C، ك LK ندارند (عیسی را)
 A، اصل جمله را ندارد، ۲-۳- کذا فی ك و C (در غیر موضع خود)، K،
 و پنجهزار سال و پانصد، L، پنجهزار سال بود و سی سال، B، پنج هزار سال،
 س: و پنج هزار سال بود و سه سال بود و سه سال، A، ندارد (اصل جمله
 را)، مقدمه طبری فارسی نسخه A: « و ترسایان از انجیل گویند که
 از گاه آدم تا آنگاه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد
 و هفتاد سال و دو سال بود » دو نسخه CB: ۵۱۷۲ سال، مجمل التواریخ:
 « پنجهزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه بود ». چنانکه دیده میشود
 مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در
 حاشیه ۹ ص ۶۶ نقل کردیم مگر آنکه بجای « تسعین » در عبارت حمزه
 « هفتاد » دارد در طبری و مجمل التواریخ و این اختلاف را یا بر آن حمل
 باید کرد که تسعین در عبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای « سبعین » و این
 اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه، یا آنکه
 باید گفت نسخه حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف
 مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین (بقیه در ذیل صفحه ۶۸)

آنها هنوز طبع نشده است کتابی خطی قدیمتر باشد که کسی تا کنون اطلاعی از آن ندارد.

مسیوزلیگمان (۱) در سنه ۱۸۵۹ مسیحی از روی این نسخه وحیده کتابخانه وینه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه را در کمال مرغوبی و نظافت بحلیه طبع در آورده است و سه ورق از اصل نسخه را هم برای نمونه عکس انداخته و بکتاب ملحق کرده است بطوری که برای خواننده يك تصور درستی از وضع خط و املاهای غریب قدیمی کلمات بدست میآید و این کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف بادکوبه بآلمانی نیز ترجمه و طبع شده است.

و از آنچه گذشت معلوم شد که مابین این سه کتاب مذکور (یعنی ترجمه طبری و ترجمه تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه) با وجود معین بودن تاریخ ترجمه طبری که سنه ۳۵۲ است باز چون تاریخ تألیف آندوی دیگر معلوم نیست و همینقدر معلوم است که هر سه در عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) تألیف شده اند نمیتوان گفت که کدامیک ازین سه کتاب بردوی دیگر زماناً سمت تقدم دارد باین جهت است که ما هر سه را در عرض هم تبعاً للمشهور قدیمترین کتابهایی که تا کنون بزبان فارسی باقیست شمردیم.

ولی بعقیده راقم سطور تألیفی دیگر قدری قدیمتر از کتب ثلثه مذکور باقی است که هر چند «کتاب» نمیتوان آنرا نامید ولی در هر صورت یکقطعه معتنی بهی از نثر فارسی است و آن عبارتست از دیباچه قدیم

شاهنامه که ندره در بعضی از نسخ خطی شاهنامه دیده میشود و آن غیر این دیباچه معمولی است که در اغلب نسخ خطی و در جمیع نسخ چاپی شاهنامه موجود است و معروف است بدیباچه بایسنغری چه بفرمان بایسنغر (متوفی در سنه ۸۳۷) نواده امیر تیمور جمع آوری شده است.

بدلایلی که اینجا موقع تفصیل آن نیست و بعضی از آنها در نمره ۷ از سال پنجم «کاوه» صفحه ۵ مسطور است این مقدمه قدیم شاهنامه (یا بعبارة اصح قسمتی از این مقدمه از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد و بلا تصرف عین مقدمه ایست که برای شاهنامه نثری که باهتمام ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در سنه ۳۴۶ جمع آوری شده بوده است. و فردوسی عین آن شاهنامه را بنظم در آورده است نوشته شده بوده است. پس بنا بر این این مقدمه شاهنامه شش سال قبل از ترجمه تاریخ طبری که در سنه ۳۵۲ با تمام رسیده است و چهار سال قبل از جلوس منصور بن نوح سامانی مذکور تألیف شده است.

در نمره ۳ از سال دوم کاوه دوره جدید شرحی راجع باین شاهنامه نثر با تحقیق و تدقیق تمام بقلم فاضل علامه آقای «محصل» نگاشته شده است و کلیه نتیجه تتبعات مستشرقین اروپا در خصوص شاهنامه های نثر و نظم که اهم آنها رساله استاد نولدکه آلمانی است در نمره های متفرق سه سال اخیر کاوه بقلم همان فاضل معزی الیه باضافه تتبعات و تحقیقات خودشان مسطور است هر که خواهد بتفصیل از این مسئله آگاهی یابد باید رجوع بدانها نماید.

این مقدمه قدیم شاهنامه بدبختانه بواسطه بعد عهد (قریب هزار سال)

باندازه از دست تظاول نساخ خراب و فاسد شده است که تقریباً غیر مفهوم و غیر منتفع به است و راقم سطور از روی دوازده نسخه از شاهنامه محفوظ در کتابخانه های پاریس و لندن و کمبریج و برلین که این مقدمه را دارند و قدیمترین آنها مورخ است بسنه ۶۷۵ تا اندازه امکان آنرا تصحیح کرده ام و خیال داشتم آنرا بچاپ برسانم ولی چون باز بسیاری از مواضع آن غیر مصحح و لاینحل مانده است هنوز جرأت نکرده ام که این خیال خود را از قوه بفعل بیاورم مگر آنکه شاهنامه مصحح قدیمتری مثلاً از حدود ۶۰۰ هجری یا قدیمتر که این مقدمه را هم داشته باشد بدست بیاید و کاملاً تصحیح شود.

کتاب راحة الصدور

پاریس صفر ۱۳۴۳

کتاب راحة الصدور و آية السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیه ایران و عراق است (در مقابل سلجوقیه کرمان و سلجوقیه روم) و مؤلف آن محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنه ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد از انقراض دولت سلجوقیه ایران و کشته شدن آخرین آنها طغرل بن ارسلان بدست تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تألیف نموده است یعنی در این سال شروع بتألیف آن نموده است و ظاهراً در سنه ۶۰۳ با تمام رسیده است.

گرچه مصنف خود از اهل راوند (که قصبه ای بوده از محال

کاشان (۱) بوده است و تقریباً تمام عمر خود را در عراق گذرانده و خود و خانواده خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیه عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تألیف نموده بنام یکی از ملوک سلجوقیه روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که از سنه ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نموده مزین ساخته است و خود بنفسه بقونیه رفته و کتاب را بسططان مذکور تقدیم نموده است .

این کتاب ظاهراً قدیمترین کتابی است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیه ایران که تا کنون باقی مانده است (۲) و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله از سلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان در نهایت اهمیت است و مأخذ اغلب مورخین متأخر از او مانند جامع التواریخ و تاریخ گزیده و العراضه فی تاریخ السلجوقیه و زبدة التواریخ حافظ ابرو

۱- احتمال قوی می‌رود که راوند معروف مذکور در معجم البلدان و در انساب سمعانی و غیرهما که بسیاری از علما از جمله مصنف ما منسوب بدانجا هستند بقریه و صفی که از آن میکنند همین راوندج حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنگ فاصله ازهر کدام و اسم راوند در نزهة القلوب حمدالله مستوفی گویا مذکور نیست .

۲- از جمله کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق قبل از راحة الصدور تألیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیه عمادالدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریدة القصر است که در سنه ۵۷۹ تألیف شده است این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی البنداری الاصفهانی در سنه ۶۲۳ نموده است در لیدن (هولاند) در جزو سلسله کتب تاریخ سلجوقیه ایران و کرمان و روم باهتمام مستشرق مشهور هوتسما در سنه ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است .

و روضة الصفا و حبيب السیر و غیرهاست که همه با اسم یا بدون اسم از آن نقل کرده اند .

از کتاب راحة الصدور گویا جز یک نسخه منحصر بفرد که در کتابخانه ملی پاریس است نسخه دیگر موجود نیست در هر صورت تا کنون کسی جز این يك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبع همین يك نسخه است پس این نسخه در نهایت خوشی خط و ضبط و دقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرگ در ۱۷۹ ورق در سنه ۶۳۵ استنساخ شده است هر که خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچه مشروح مفصلی که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمه جلد اول جهانگشای جوینی (ص ق-قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است .

کتاب راحة الصدور باهتمام و تصحیح فاضل معاصر آقای محمد اقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسه شرقی « اریاتال کالج » در لاهور معلم زبان فارسی است ولی سابق در اروپا بود در کمال صحت و ضبط با يك مقدمه مفصل بزبان انگلیسی و سه فهرست مرتب بحروف تهجی در خصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامی کتب و حواشی و فرهنگ لغات نادره در مطبعه بریل (۱) درلیدن (هولاند) در نهایت پاکیزگی چاپ و مرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع وزیری در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲

صفحه مقدمه در سنه ۱۹۲۱ مسیحی در جزو سلسله کتب «اوقاف گیب» (۱) بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطه تبحر تام و اطلاعات عمیق و احاطه کاملی که در ادبیات فارسی و عربی داشته است و بواسطه نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منتهی بزرگ بر ادبیات زبان فارسی در احیاء این کتاب نهاده است کثر الله امثاله. بدبختانه بواسطه گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله و غیره است چاپ این کتاب خیلی گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبتاً (یعنی نسبت بکتاب همین اوقاف گیب قبل از جنگ) خیلی گران است دولیره انگلیسی و هفت شلینگ و نیم بدون اجرت پست.

اینک بعضی از ملاحظات جزئی که از مطالعه سطحی غیر کامل این کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود :

ص ۱۸۳ س ۱۹ - «مصراع : هیات وقد اتسع الخرق علی الراقع» واضح است که این عبارت وزنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمه مصراع باید قبل از «اتسع الخرق علی الراقع» باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قبیل مغنی و سیوطی و ابن عقیل مذکور است و مصراع اولش اینست : «لانسب الیوم ولاخلة» و این بیت از انس بن عباس بن مرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی و غیره مسطور است.

ص ۲۶۳ س ۹ « لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد » صواب

بقرینه پیش و پس عبارت بلاشك تنك است بضم تاء و نون و در آخر كاف عربی یعنی بواسطه گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بنقصان گذارد و تنك شد .

ص ۲۶۹ س ۱۴ :

«گراز دنیا و جوهری نیست در دست فراغت با قناعت بادگان هست»
 شك نیست که صواب در مصراع ثانی «بادگان» است منفصلاً در کتابت و بكاف عربی یعنی دو کلمه : اول فعل باد که صیغه دعائیه از بودن است و دوم کان (که - آن) ، و بادگان اینطور که چاپ شده است یعنی متصل در کتابت بطوریک کلمه و با كاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد .

ص ۳۰۵ س ۷ :

«گاهم از بزم تو هم چون جرعه دورانداختند»
 گاه بی صدرتوم چون باده مطعون کرده اند»
 بجای «توهم» در مصراع اول شکی نیست که بقرینه معادله مصراع ثانی صواب «توم» است که املائی قدیمی «توام» است یعنی ضمیر مفرد مخاطب «تو» متصل بضمیر متکلم واحده «ام» .

ص ۳۱۸ س ۵ :

«فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر به زدرج گهر و درج مسطر گیرند»
 واضح است که تنوین فضلاً غلط مطبعی است و صواب فضلاً بدون تنوین است که جمع فاضل باشد .

جویا

قصیده معزی

باریس جمادی الاولی ۱۳۴۳

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایرانشهر در نمره دهم سال اول جناب آقای درگاهی مدیر روزنامه فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخه جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل و ادیب و هنرپرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایرانشهر» به برلین فرستاده اند ما در ذیل با اظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الیهمما درج میکنیم و کام قراء «ایرانشهر» را بحالات این قصیده فریده که از شهد و شکر گرو میبرد و قند طبرزد را بهیچ می نشمرد شیرین میسازیم بدبختانه بواسطه دسترس نداشتن بنسخه دیگری از دیوان معزی در این صفحات مقابله این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوک ماند اگر کسی از فضایل ایران قصیده ذیل را با نسخه مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوک برای ما بفرستد آنرا نیز تکمیلًا للفائده با کمال منت درج خواهیم نمود.

معزی چنانکه معلوم است اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۵۱۱-۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره های شعرا ثبت است و از غایت اشتہار حاجت

بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در سنه ۵۴۲ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلک برد و قبای ملک‌دی داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد
مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر. قصیده
دیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که
کنیه او ابوطاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید
« بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف‌الدین است
چنانکه گوید: « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف »، و در
خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: « شد در
خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو
انس و جان در شهر مرو شاهجان »، و شخصی با این اسم و لقب و کنیه
و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلاشبهه
جز شرف‌الدین ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر که در سنه ۴۸۱
در عهد ملک‌شاه بفرمان نظام‌الملک ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی حاکم)
مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت و در

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۷۰ در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور
است: « علت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد
و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بپیودی حاصل نمود چنانکه
قصیده در هنگام بپیودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدا را که بتیر خدایگان من بنده بیگانه نگذشتم بر ایگان
اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت .

۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسماص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ ، و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) ، و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمیبرد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است. اینک اصل قصیده (۱) :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
وز قد آنسر و سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنک و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۲)

۱- در حواشی آتیه هر جا حواله باصل نسخه میدهم مقصود از «اصل» همان نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیر روزنامه «فرهنگ» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردار معظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند .

۲- سعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عرب است که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسامی است .

توان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
 واز (۱) قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین دقن
 آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
 شد گریه و روبرو به را مکان شد گورو کر کسرا وطن
 ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
 سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن (۲)
 کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
 دیوار او بینم بخم ماننده پشت شمن (۳)
 تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی سبب (۴)
 گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراهارا نگون
 دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

۱- کذا فی الاصل ، و گویا و او عاطفه زیادی و از سهو نساخ است .

۲- مروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید :

گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین - گردد از کین تو مروای معادی مرغوا (فرهنگ جهانگیری) ، و شجن بفتح تحتین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

۳- شمن برون چمن بمعنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش بت انوری گوید :

خاک درت از سجده احرار مجدر تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

۴- کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مر کباً مقصود است .

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
 نیرنك چشم او فره (۱) برسیمش از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام تخم صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سپا (۲) کرده عنان دل رها
 در دل خیال ازدها در سر خیال اهرمن
 گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان در شمر (۳)
 گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا گامزن (۴)
 هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمل کرده خوش
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

-
- ۱- فره بفتح فاء و کسر راء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افزون و بسیار و زیادت باشد (جهانگیری و اسدی)
 ۲- کذا فی الاصل (۴)
 ۳- شمر بروزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریا باشد.
 ۴- بیسراک بضم سین بمعنی شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب .

هامون نوردی تیز رو اندک خور و بسیار دو
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۱)
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن
 گردون پلاش بافته اختر زمامش تافته
 از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن (۲)
 در پشت او هرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدرا نجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن
 آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکدل
 شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۳)
 او را میسر مهر و کین او را مسلم تخت وزین
 او را ثناگو ملک و دین او را دعاگو مرد و زن

۱- عطن بفتحین عربی است به معنی خوابگاه شتران .

۲- مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است به معنی سپر

۳- واضح است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای ضرورت

قافیه ولی در اصل لغت این کلمه بکسر راء است بصیغه اسم فاعل چه اقترن
 جز لازم استعمال نشده است .

- هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده
 روز نوال و مائده افزون ز سیف ذویزن (۱)
 از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۲)
 شد درخراسان نام او چون نام تبع دریمن (۳)
 آزادگان با برك و ساز از نعمت او سرفراز
 از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن
 اسرار او صافی شده از باطل و از بیپده
 کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن
 دستش گه رفع قلم حد است بر دفع ستم
 در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن (۴)

۱- معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده است و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن است و قصه او با انوشیروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بكمك سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات و قایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزه اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است - در اصل نسخه « ذوالیزن » با الف و لام دارد و آن غلط است .

۲- کذا فی الاصل بتکرار انعام (۴) و شاید در اصل نسخه غلطی باشد و یکی از این دو لابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین بمعنی مواشی ازبشتر و گاو و گوسفند .

۳- تبع بضم تاء و فتح باء موحد و تشدید آن نام عده ایست از ملوک یمن و مجموع ایشان را تبایعه گویند .

۴- تصحیح قیاسی و در اصل « نفی و فتن » دارد بعلاوه و او عاطفه .

آنکس که او را آورید آورد لطف جان پدید
 ایزد تو گوئی آفرید از جان پاك او را بدن
 ای راه و رسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
 وی حزم و عزم تو قوی وی خلق و خلق تو حسن
 ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
 دردشت تیه از آسمان بر قوم او سلوی و من (۱)
 و صاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
 بر گردن هر زایری از بر تو بار من (۲)
 آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری
 چون تو نبیند دیگری در کدخدائی مؤتمن
 از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
 اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن
 هر دشمنی کاندر جهان کو مرتورا کرد امتحان
 انداخت او را آسمان از امتحان اندر محن
 هر کس که بانوسر کشد گردون بر او خنجر کشد
 چیزیکه از دل بر کشد دروی بود آغاز دن (۳)
 اعمال را والی کنی (۴) کار هدی عالی کنی
 هندوستان خالی کنی از بتکده وز برهمن

- ۱- اشاره است بحکایت بنی اسرائیل و نزول من و سلوی برایشان از آسمان در تپه شام و مصر.
- ۲- کذافی الاصل (؟) و احتمال قوی می‌رود که صواب بارمنن باشد.
- ۳- دن بفتح دال به معنی فریاد است [جهانگیری] و مصرع دوم درست دل نمیچسبد شاید تحریفی در آن باشد.
- ۴- کذا فی الاصل (؟)

هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو
 حاجت چنان خواهد ز تو چون کودک از مادر لب
 گر غایبم و در حاضرم از نعمت تو شاگردم
 فکر تو اندر خاطرم بیرون ز وهم است و زطن
 مدح تو بنگارم همی شکر تو بگزارم همی
 وز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
 مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل
 گرمی ز ربع و از طلل در مدح تو گویم سخن
 نغز بدیع است این نمط در درج بیسپو و غلط
 ز آنسان که در درج و سفظ یا قوت و در مختزن (۱)
 تا ماه نیسان بر رزان بندد حلی باد و زان
 گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن (۲)
 بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر ز دی
 میران باهرت مقتدی حران به برت مرتهن
 کیوان ز چرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
 کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لگن

۱- درج اول بفتح دال بمعنی ورقه کاغذ است که بر آن چیز نویسند
 و درج دوم بضم دال بمعنی صندوقچه کوچکی است که در آن جواهر آلات
 و نحو آن نگاهدارند و سفظ بفتح حین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه
 عربی است.

۲- تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برفست

فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان (۱)
 وز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
 فرمان تو نفی بلا (۲) عمرت مؤبد در ملا
 تا نفی را گویند لا تا دفع را گویند لن

مکتوب از پاریس

پاریس ۲۴ ذی الحجه ۱۳۴۲ = ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۴

آقای عزیز محترم مرقومه کریمه مورخه ۲۴ جوزا با دو شماره اول و دوم «مجله علوم مالیه و اقتصاد» که مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال داشته بودید در چند روز قبل رسید و از مراحم سرکار کمال تشکر و امتنان حاصل گردید و پس از اظهار تشکر از این یادآوری و تأسف از اینکه در مدت اقامت سرکار عالی در پاریس بیش از یک مجلس از استفاده از حضور عالی بهره مند نشدم از این حسن ظنی که نسبت باینجانب ابراز نموده و مرا باظهار آزادانه عقاید خود در ملاحظه مقاله خودتان مأمور فرموده اید مجدداً کمال تشکر میکنم ولی قبل از اینکه داخل در بعضی ملاحظات جزئیه شوم عرض میکنم که در اصل موضوع این مقاله بدیعه مشحون از اطلاعات مهم تازه که عبارتست از مسائل مالیه عموماً

- ۱- مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است و شاهجان معرب شاهگانست یعنی منسوب بشاه و شاهانه و سلطنتی و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط فاحشست علاوه بر آنکه وزن شعر را نیز بکلی فاسد میکند.
- ۲- تصحیح قیاسی و در اصل نسخه «نفع بلا» دارد.

و خالصجات دولتی خصوصاً بنده نه بطور مستقیم و نه بطور غیر مستقیم نه از نزدیک و نه از دور بهیچوجه اظهار عقیده نمیتوانم بکنم چه این موضوع بکلی از دایره اطلاعات محدودده این بنده خارج است لهذا اظهار عقیده در آن از طرف بنده نوعی از رعونت و ادعا و تصنع محسوب خواهد شد بنابراین امثالاً لامر العالی ناچار بیعضی ملاحظیات جزئی بی اهمیت راجع بعبارات و املاء و انشاء این مقاله که تا اندازه مناسب با معلومات ناقصه بنده دارد اقتصار کرده عرض میکند :

اولاً سرکار را باین حسن انشاء و سلاست عبارت و مخصوصاً بفارسی بودن عبارات و کلمات و جمل و اسلوب و اصطلاحات انشاء سرکار در این قحط الرجال زبان فارسی از صمیم القلب تبریک و تهنیت میگویم زیرا هر چند مثلاً اگر کسی در فرانس بزبان فرانسه چیزی بنویسد یا در آلمان بآلمانی یا در انگلیس بانگلیسی بدیع و غریب نیست ولی در ایران در این سنوات اخیره فی الحقیقه فارسی نوشتن از نوادراتفاقات و از اعجاب عجایب و نالت سیمرغ و کیمیا شده است .

من خودم مدتی است از ایران خارج شده ام و در میان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روزنامه جاتی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه و اغراق میتوان گفت که اگر تا ده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج و مرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل و متلاشی و منقرض خواهد گردید و یک زبان جدیدی مرکب از بعضی عناصر فارسی و عربی و فرانسه و روسی و انگلیسی

و ترکی جای آنرا خواهد گرفت تقریباً شبیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه .

ومن حقیقة هرچه تفکر کرده و میکنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بحران زبان فارسی را که چهارنعل بطرف انحلال میدود نمیتوانم کشف کنم زیرا از یکطرف حس میکنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران و حفظ ملیت ایران روز بروز درازدیاد است و از طرف دیگر از اوضح و اوضحات است که یکی از عوامل مهم ملیت یکقومی زبان آن قوم است لهذا این تناقض را نمیدانم بر چه حمل کنم که این نویسندگان در آن واحد از طرفی فریاد وطن پرستی و استقلال ایران و بقاء ملیت ایران را میزنند و از طرف دیگر عالماً عامداً بدست خود ریشه ملیت ایران را تیشه میزنند و یکی از اقوی اسباب ابقاء ملیت ایران را که زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بفنا میدهند و هرروز و در هر مقاله بواسطه ضربتی تازه سرودست و پای آنرا درهم میشکنند و گویا « شیر بی دست و سر و اشکم » میخواهند بسازند چقدر حکایت آنشخص که بر سر شاخه نشسته و بیخ آن شاخه را با تبر میبرد بر حال ایشان صادق است .

گاهی برای تسلیه خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل بر جهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت مینمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالماً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت و خیانت گردد و خائن حقیقی بوطن خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیار کم دیده میشود که کسی درزواپا و خفایای قلب خود جداً مایل

باشد که استقلال ملیت خود را بدست خود از میان ببرد و مادروطن خود را بدست خود سر ببرد .

ولی بدبختانه سعی در تخریب وحدانیت ملی چه عالم‌عامداً چه جهلاً و غفلاً نتیجه هر دو در خارج یکی است و در نظر طبیعت و تاریخ جهل و غفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمیشود و تاریخ صدها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی و سعید و مستقل بواسطه سوء تدبیر و جهل و غفلت افراد آن و مساهله و اهمال اولیای امور آن در بحر محیط فنا و زوال چنان مستغرق شدند که تا قیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد و جز نام از ایشان نشانی باقی نمانده است .

از همه عجیبتتر آنست که مابین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند که جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود ببهانه اینکه زبان عربی عنصر خارجی است که بواسطه بعضی مقتضیات اجباری تاریخی بر زبان فارسی تاراج نموده و پهنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص در استعمال کلمات و اصطلاحات اروپائی خود داری ندارند و بدون ملاحظه دائماً کلمات فرانسه و انگلیسی و آلمانی و غیره را در طی نوشتجات خود استعمال مینمایند این تناقض از آن اولی عجیب‌تر است چه اولاً کلمات عربی که قریب هزار سال است داخل زبان فارسی شده‌اند و بواسطه قدم مهاجرت و کثرت استعمال هزار ساله و طول مدت اقامت در زبان فارسی ملیت اصلی خود را از دست داده تبعیت لسان ثانوی را قبول نموده «حق هم‌شهریگری» (۱) در زبان فارسی بدست آورده‌اند دیگر عنصر خارجی محسوب نمیشوند

همانطور که يك خانواده هندی مثلاً که از چند سال قبل از هندوستان بایران هجرت کرده باشند و در ایران زاد و ولد نموده حالا دیگر هندی حساب نمیشوند و همانطور که قبایل عرب که در صدر اسلام بایران آمدند بطور قشون یا بعنوان تجارت و فلاح و مملکتی مانند شیبانیان و غفاریان انصاریان و خالدیان و غیرهم و از همه مثالها روشن تر سادات صحیح النسب است که بحکم قطعی شجره نامه از نسل صریح عرب اند با وجود این اکنون پس از چندین صد سال مهاجرت بایران هم خودشان و هم مردم آنها را ایرانی میدانند و در حقیقت هم ایرانی هستند و در خیر و شر و منافع و مضار ایران با ایرانیان سهیم و شریک میباشند .

در مجلس شورای ملی ما بین و کلا همیشه چندین نفر از آقایان سادات میباشند خوب آیا این سادات صحیح النسب ایرانی اند یا عرب اند؟ اگر عرب اند و عنصر خارجی هستند چرا ایرانیان آنها را بوکالت انتخاب کرده اند و اگر ایرانی اند پس این شجره نسب قطعی صحیح ایشان چه حکم میکند؟ و شك نیست که همه آنها گویانکه از نژاد خارجی باشند از نقطه نظر ملیت ایرانی اند .

و گویا منشاء اشتباه فرق ندادن بین مفهوم نژاد و ملیت باشد چه نژاد که امری طبیعی و لایتنغیر است ممکن است خارجی باشد ولی ملیت که امری مواضعه و اصطلاحی است همیشه در معرض تغییر و تبدیل است و شخص بمجرد تحصیل تبعیت يك دولتی از هر نژادی که خود باشد جزء ملیت آن قوم داخل شده و یکی از افراد آن قوم و یکی از اعضاء آن عائله بزرگ محسوب خواهد شد .

از این «متجددین» این سؤال را میتوان نمود که آیا سادات ایرانرا

ایرانی میدانید یا خارجی و آیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات و شیبانیان و غنماریان و انصاریان و غیرهم را از ایران خارج میکنید یا لااقل بآنها تذکره خارجی میدهید؟ اگر سادات و سایر بقایای قبائل عرب را خارجی میدانید و تذکره اجنبی بایشان خواهید داد کلمات عربی را که نیز ایشان هزار سال قبل همراه خود بایران آورده اند خارجی بدانید و آنها را از زبان فارسی اخراج کنید والا اگر سادات و سایر بقایای عرب را ایرانی و تبعه ایران میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید مطابق النعل بالنعل هیچ فرقی مابین دو مسئله نیست.

همین زبان فرانسه که شما با استعمال کلمات و اصطلاحات آن در عبارات خود افتخار میکنید و باین وسیله خیلی سهل و آسان بچگانه اظهار فضل مینمائید بیش از ۹۹ در ۱۰۰ از کلمات آن لاتینی و یونانی است و از کلمات اصلی سکنه این خاک یعنی [گل و سلت] جز معدود بسیار قلیلی که یک در صد هم نمیرسد بیشتر باقی نمانده است پس چرا این ملت بزرگ فرانسه که شما در جمیع امور آنها را مقتدای خود میدانید هیچوقت بمخیله احدی از افراد آن خطور نکرده است که کلمات لاتینی و یونانی را از زبان خود اخراج نمایند پس در این امر هم لااقل تقلید ایشانرا بنمائید و عمر گرانبهای خود و قراء ساده لوح را به این ترهات و لاطافات تلف نکنید.

ثانیاً اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی از هر گونه عنصر خارجی باشد [گو اینکه این فرض تقریباً از محالات است چه يك میزان حقیقی طبیعی مثل میزان الحرارة برای تمیز دادن عنصر خارجی از عنصر اصلی يك زبانی بدست نیست و اغلب آنچه بنظر شما مثلاً فارسی خالص میآید

پس از تبع کشف میشود که خارجی بوده است و حکم شما بفارسی بودن آن غالباً ناشی از قلت اطلاعات در تاریخ السنه عموماً و زبان فارسی خصوصاً بوده است]

باری اگر غرض تخیلیص زبان فارسی است از هر گونه عنصر خارجی پس يك بام و دوهوا چرا؟ اخراج کلمات هزارساله مانوس مألوف عربی و ادخال کلمات جدید و وحشی غریب اروپائی این مضحك ترین مضحکات و دلیل بر سطحی بودن اطلاعات آنهاست از تاریخ دنیا عموماً و تاریخ سیر السنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً.

و اگر فقط این مسئله مضحك بود انسان بتفریح و مطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولی درد بی درمان آنست که ادخال این کلمات خارجی بهوای نفس و بعنف روز بروز بلکه ساعت بساعت در طی هر مقاله و هر نوشته دوسطری جنایتی است بر استقلال ایران از بزرگترین جنایات و از آن فجایع عظام تاریخی است که بعنف و قوه قهریه و قسریه سیر حوادث را از مجرای طبیعی تکامل (۱) خود منحرف میگردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون بيك بدن صحیح سالم معتدل المزاجی که بقوه قهریه سیر تکاملی آن بدنرا از مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا تماماً عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهد.

بخصوص در ایران بیچاره که مردم آن در صدی نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات و تعبیرات اشتر گاو پلنك را تلقی میکنند و برای اظهار فضل در طی عبارات و نوشتجات خود بکار میبرند و باین طریق بسرعت تمام يك معجون هفت رنگی مرکب

از بعضی عناصر خارجی که بعنف و زور داخل زبان شده در میان مردم منتشر میشود و اگر اولیاء قوم و عناصر صالحه جلوی این تاخت و تاز را نگیرند و بواسطه اعلان جهاد بر ضد خروج خارجی و تکثیر جراید و مجلات صحیح و اظہار معایب و مفسد این فارسی امروزه در هر مجلسی و هر محفلی و بهر وسیله و هر طریق و همه جا و همه وقت بدون هیچ کوتاهی و خودداری سدی در مقابل این یا جوج و مأجوج فساد و انحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه در صدر عریضه عرض کردم زبان عذب البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی و حافظ مبدل بیک زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفه الحقایق غیر متناسب الاجزاء مانند زبان اردوی هندوستان و عربی الجزایر حالیه خواهد شد.

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه بر زبان فارسی میزنند از ضربتی که خروج عرب و مغول بر آن زبان زد بالاتر است چه آخر در خروج عرب و مغول حکایت زور و شمشیر برهنه و در کف شیر نر خونخواره غیر تسلیم و رضا کوچاره - بود ولی این آقایان بدون این عذر و بدون هیچ عذر بسیار کوچکی و بدون هیچ بهانه زبان اجداد ما را که بیش از هزار سال با وجود آن تاخت و تازهای عظام تاریخی بطور امانت نگاهداشته و بما سپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع و الاختیار من دون الاکراه و الاجبار عالمأ عامداً بدست خود در کارند آنرا از دست میدهند و این گنج شایگانرا که با هزار سال زحمت و مساعی آن استعدادات فوق العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشود مثل رودکی و فردوسی و عنصری و نظامی و خاقانی و سعدی و حافظ و غیرهم برای ما فراهم و حاضر و آماده ساخته اند ما داریم مفت و رایگان و صاف و ساده

با کمال بی‌قیدی محض برای تقلید کورکورانه اروپائیان متدرجاً بی‌غما می‌دهیم. هر وقت دسته از جراید ایران میرسد و اضطراراً برای اطلاع از اخبار ایران نظری بر آنها می‌افکنم و خود را بدون هیچ حيله و چاره در مقابل این معرکه هولناک مشاهده می‌کنم از صمیم قلب آرزوی مرگ می‌کنم و بی‌اختیار با خود می‌گویم خوشبخت کسانی که چندین سال پیش ازین مردند و این حال احتضار و این نزع جانگداز زبان فارسی را در مقابل چشم خود مشاهده نکردند.

ص ۲۸ - س ۶ نسبتاً - غلط املائی فاحش است صواب، نسبتاً.

ص س - ۴ با آخر قضاوت غلط مشهور است چه قضی یقضی ناقص

یایی است و واوی در ماده ندارند. ولی غلطی است که اکنون مستعمل

عام و خاص است و در استعمال آن حرجی نیست مثل «زلفین» شعرا.

س ۳۰ - برای شماره بجای حروف ابجد که معمول به جمیع ملل

اسلامی است از قدیم الی کنون حروف ا ب ت ث الخ استعمال فرموده‌اید

علت این خرق اجماع را نتوانستم حدس بزنم.

ص ایضاً - «العبد و ما فی یده کان لمولاه» کلمه «کان» گویا

زیادی است و در اصطلاح فقها این عبارت بدون «کان» معمول است و انگهی

«کان» گویا مفسد معنی است.

ص ۴۸ «برف انبار» این جرأت سرکار در استعمال کردن اصطلاحات

معموله در محاورات در طی نوشتجات بسیار مستحسن است.

ص ۳۵ - سطر اخیر امپاروممهور. کلمه مهر که گویا فارسی است

جمع آن بطرز عربی بامپارواشتقاق اسم مفعول از آن یعنی ممهور از اغلاط

مشهور است ولی بواسطه شدت دوران در زبان خاص و عام استعمال آن

گویا ابداً عیبی نداشته باشد مثل «زلفین» شعرا چنانکه سابق عرض شد.
ص ۴۴ - س ۶ باخر - صورتاً غلط املائی فاحش صواب : صورتاً .
جمیع کلماتی که در آخرشان تاء تأنیث است مثل حقیقه و کلیه
وغفلة و بغتة و فجأة و مقدمة و صورة و نسبة و غیر ذلك جمیعاً بدون الف باید
نوشته شوند و نوشتن آنها با الف غلط فاحش و خطای قبیح است .

ص ۴۴ - س ۳ باخر - همیشه غلط . صواب همچو .

ص ۴۷ - س ۸ باخر - «پاراف» .

ص ۴۸ - س ۲ - مدل او اسط صفحه مینوت نویسی .

اواخر صفحه پر گرام نمیدانم علت استعمال این کلمات خارجی
با داشتن چندین معادل فارسی بسیار معمول برای هر يك از آنها چیست
مگر اینکه بفرمائید که این کلمات هم مانند پست و تلگراف و تلفن
و اتومبیل حالا باندازه معمول شده است که دیگر مفهوم خاص و عام و جزو
زبان فارسی شده است .

بنده با آنکه گمان نمیکنم کثرت استعمال این کلمات بحد استعمال
پست و تلگراف و غیره رسیده باشد و «حق همشهریگری» پیدا کرده
باشند باز بواسطه غیبت چندین ساله از ایران حکمی در این خصوص
نمیتوانم بکنم .

مکتوب از پاریس

۱۹ ربیع الثانی ۱۳۴۳ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲۴

دوست معظم محترم مرقومه شریفه مورخه ۱۸ سنبله ومدتی بعد

« مجله علوم مالیه و اقتصاد » رسید از اینکه بکاغذ دوستانه بنده وقعی که در خور آن نبوده داده و آنرا طبع فرموده اید بسیار متشکر شدم ولی قدری هم متأسف گشتم زیرا آنکاغذ تا اندازه تند بود و شاید برای چاپ کردن و در مقابل نظر فضلالی ایران نهادن مناسب و لایق نبود و اگر احتمال میدادم که آنرا لطفاً منتشر خواهید فرمود هم ملایمتر عرض میکردم و هم جمیع شعب و اطراف مسئله را تا اندازه مورد بحث قرار میدادم زیرا که شاید برای خواننده آنمکتوب چنان متبادر بذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپائی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان هم العیاذ بالله و حال آنکه واقع امر و مسلك و مشرب بنده چنین نیست . من طرفدار این نیستم که بجای زغال مثلاً فحم استعمال کرده شود چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعراء گوید:

« قطعه فحم برداشت و بردیوار زندان این شعر را نوشت ». و همچنین مثلاً بجای گنجشک عصفور و بجای بام خانه سطح چنانکه آن طلبه بآن شخص گفت : « ای آنکه بر سطح بیت صعود نموده و عصفوری از عصفیر را طیران میدهی الخ » و امثال ذلك که نزد عقلا بغایت مستهجن است . ولی من طرفدار اینهم نیستم که کلمات فارسی مهجوره الاستعمال را که هزار سال پیش هم باز درست معمول نبوده و حالا بطریق اولی هیچکس معنی آنرا نمیفهمد جز بر جوع بکتاب لغت امروز استعمال نموده يك عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود (یعنی در هزار سال پیش) هم مفهوم و مستعمل نبوده از آن ساخت چنانکه در آخر شاهنامه طبع بمبئی مرحوم

فرصت شیرازی اشعاری بقول خود بفارسی خالص ساخته که نمونه از آن چند بیت ذیل است :

نگر تا چه داده است داد سخن	بستوار بنهاده لاد سخن
فرو هیده کرزه سیز نود	هویدا است از گفت او فرزند بود
فری بر فراتین فرویده اش	خهی چامه های ابر خیده اش
بفرجودهای سخن پروری	سزد گرزند لاف پیغمبری
بهر گویشی زان چم اندر هزار	ز دریا بششزاد کان ابر بار

این ابیات را که بعقیده خود فارسی است (!) در سنه ۱۳۱۵ ساخته است یعنی نهد و پانزده سال بعد از فردوسی که نمونه از اشعار وی اینست

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهر یاری نیامد پدید
ز خاور بیاراست تا باختر	پدید آمد از فر او کان زر
جهاندار محمود شاه بزرگ	با بشخور آرده می میس و گرك
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برو شهر یاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست
ز فرش جهان شد چو باغ بهار	هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
بایران همه خوبی از داد اوست	جهان شادمان از دل شاد اوست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل

اینست فارسی هزار سال قبل که برای هر عمله طهران اگر بخوانند میفهمد و حظ میبرد و آنست فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اسطرلابی معنی آنرا نمیتوان استخراج نمود و اغلب کلمات آنهم اصلاً ساختگی است و از روی کتاب مصنوعی تقلبی دساتیر اخذ شده است که اصلاً نه فارسی است نه هیچ زبان دیگر.

باری بنده طرفدار اینطور «فارسی» حرف زدن هم نیستم و همچنین نسبت بلغات اروپائی من طرفدار فراز بجای جمله گفتن و پروژه بجای پیشنهاد پروگرام بجای دستورالعمل و آفلوان بجای شعبه رودخانه و لاک بجای دریاچه (این دو کلمه اخیر در ترجمه جغرافی داکتر مرل پراست) و انترسان بجای خوشمزه یا دلکش و غیره و غیره نیستم . ولی طرفدار گردونه آتشین بجای اتومبیل و اطاق مثلث بجای واگون و دور نویس بجای تلگراف و ترش انگیز و آب انگیز بجای اکسیژن و هیدرژن و غیره و غیره نیز نیستم بنده بیک کلمه عرض میکنم که زبان هر قومی آلت تفهیم و تفهم و واسطه تبادل افکار بین افراد آن قوم است و هر چه آلت تفهیم و تفهم و واسطه تبادل افکار روشن تر و مفهوم تر باشد نزدیکتر بغرض از وضع زبان است و هر چه تاریک تر و مشکل تر و صعب الفهم تر باشد دورتر از غرض از استعمال زبان است و السلام .

و همچنانکه عربی «آب نکشیده» باعث صعوبت فهم زبان فارسی معمولی میشود همانطور فارسی متروک قدیمی یا فارسی ساختگی دساتیری یا کلمات خارجه فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی و غیره همه باعث تاریکی و تعسر فهم کلام میشود و الا نه من عداوت مخصوصی با زبان فرانسه و آلمانی و انگلیسی دارم (بلکه برعکس) و نه خصوصیت مخصوصی با عربی و نه نفرتی العیاذ بالله از فارسی قدیم . اصلاً و ابداً در این مسئله حکایت حب و بغض و عواطف و احساسات قلبی در میان نیست اصل غرض حفظ این زبان شیرین لطیف سلیس یعنی زبان فارسی آباء و اجدادی و متعارفی امروزه خودمان است که حافظ و سعدی و صدها مثل آنها در آن شعر گفته اند و مفهوم خاص و عام است چنانکه جمیع دهاتیهای بختیاری و مازندرانی

که هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند اشعار شاهنامه را میفهمند و غالباً آنرا از بر دارند و جمیع مطربها و اهل عیش و طرب بدون اشعار حافظ و سعدی هنگامه شور را نمیتوانند گرم کنند. حکایت اول کتاب «یکی بود و یکی نبود» آقای جمال زاده که گمان میکنم بنظر مبارك رسیده باشد تا اندازه نمونه از عقیده و مسلک بنده (و عقیده و مسلک هر ایرانی معمولی متعارفی) است در خصوص شیوه چیز نویسی بزبان فارسی امروزه که آقای جمال زاده خوب تشریح کرده و مثال های قشنگی برای آن زده اند و عنوان آن حکایت اینست «فارسی شکر است».

اینرا هم عرض کنم که بدتر و بدرجات مضرت تر و خطرناک تر از استعمال کلمات خارجی استعمال اسالیب تعبیر کلام خارجی است که بدبختانه آثارش جسته جسته در نوشتجات بعضی از «نویسندگان» دوره جدید دیده میشود مثلاً بجای این عبارت «فلان شبیه حضرت قاسم را در آورده» میگویند «فلان دل حضرت قاسم را بازی کرد»، و مثل این عبارت: فلان کاغذی بفلان نوشت و در مکتوبی که باو مینوشت باو میگفت که... «عیناً ترجمه تحت اللفظی اسلوب تعبیر فرانسسه است و ما در این مورد ابدأ ماضی ناقص (امپارفه) استعمال نمیکنیم بلکه ماضی محدود (پاسه دینی) و میگوئیم «در مکتوبی که باو نوشت باو چنین گفت که...» و نیز مثل این عبارت: زیرا که روزنامه من بر روی اساس غرض رانی نوشته نشده، زیرا که من منظوری جز فلان نداشتم، زیرا که قلم من فلان نیست، بالاخره زیرا که قصد من فلانست» که طابق النعل بالنعل ترجمه اسلوب فرانسوی است، و غیره که جمیعاً ترجمه تحت اللفظی یکی از السنه اروپائی است که نویسندگان بواسطه انس خود بآن سبک تعبیر خارجی و آشنا نبودن با

سبک تعبیر زبان پدر و مادری خود نه فقط ترجمهٔ آسنهٔ خارجی را آنطور میکند بلکه مقاله یا کتابی را هم که مستقلاً از خود مینویسد اصلاً بسبک اروپائی ها خیال میکند و در نتیجه لابد اسلوب تعبیرات و تألیفات کلام و جمل او عین اسالیب تعبیرات اروپائیا میشود .

و اگر این سبک متداول شود و خدای نخواستہ بطبقات نویسندگان حقیقی که سکان کشتی زبان فارسی بدست آنهاست سرایت کند دیگر بر زبان فارسی باید فاتحه خواند و ختم آنرا در مسجد شاه باید گذارد . زیرا که تبدیل کلمات فارسی بکلمات خارجه اگر چه در نهایت مکروه و منفور مستهجن است ولی باز مادام که فقط این تبدیل منحصر بخود کلمات باشد و بسبک تعبیر لطمه نزنند باز عبارت روحاً فارسی است اگر چه جسماً بعضی اعضاء و جوارحش را بریده اعضاء و جوارح مصنوعی بجای آن گذارده اند ولی اگر اصل تعبیر کلام و تألیف صرف و نحوی کلمات از خارجه استعاره شود دیگر روح زبان در کار بیرون رفتن وفانی و معدوم و منقرض شدنست مثل اینکه ممکن است شخصی پایش را بریده پای مصنوعی چوبی بجای آن بگذارند یا دستش را یا بینیش را یا چشمش را و هکذا و او زنده است و همانشخص است ، ولی دیده نشده است که کسی با روح مصنوعی و حرکت مصنوعی و خون مصنوعی بتواند زندگی کند و حیات داشته باشد .

در خصوص بعضی « نصایح مشروح و مصرح و عملی » که در خصوص ادبیات و غیره از بنده استفسار فرموده بودید بنده احتمال قوی میدهم که این سؤال از بابت تشویق و دلگرمی دادن به بنده است و الا خود سرکار با آن شیوه شیرین سلیس چیز نویسی که نمونه از آنرا سابقاً در

«ایران‌شهر» و این اواخر در «مجله علوم مالیه و اقتصاد» خواندم هیچ محتاج به نصیحت نیستند که سهل است از خود شما باید طریقه چیز نویسی آموخت و سر این شیوه سهل و ساده روان معمولی را که بر «نویسندگان» دوره جدید پوشیده است سؤال نمود. و اگر فی الواقع بعضی جزئیات عملی و فنی باشد که خاطر مبارک محتاج بیادآوری آنها باشد چرا جای دور میروید بقول معروف یازدرخانه و ما گرد جهان میگردیم. با حضور شخصی مثل آقای میرزا عباسخان اقبال که در طهران وجودش برهان قاطعی است بر اینکه نسل فضل و ادب ایران هنوز منقرض نشده است و حجت ناطقی است بر اینکه قوه تحقیق و طریقه انتقادی نژاد ایرانی هیچ کمتر از نژاد اروپائی نیست ابدأ محتاج به رجوع به بنده و امثال بنده نخواهید بود. من ایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم تا احتمال مدهانه یا تعارفی در عرایض بنده برود فقط غیاباً خدمت ایشان بندگی دارم و گاهگاه از مکاتبات ایشان که بدبختانه مثل باران در صحرای عربستان نادر است مستفیض میشوم هرچه میخواهید و بخیالتان میرسد از ایشان جو یا شوید که بقول عربها حدث عن البحر ولا حرج.

اما در خصوص ترجمه حال بنده که خواسته بودید همین مسئله باعث تأخیر عرض جواب شد و مدتها این مسئله باعث تردید این بنده شد که چگونه خودم بدست خودم شرح حال خودم را بنویسم و هر وقت میخواستم بنویسم يك نوع انفعال باطنی بمن دست میداد که از نوشتن منصرف میشدم تا هفته قبل مکتوبی از آقای سعید نفیسی رسید و اتفاقاً ایشان هم از بنده همین خواهش را فرموده بودند ولی ایشان تقریباً «اولتیماتومی» فرستاده و تأکید شدید در تعجیل آن نموده بودند لهذا

بنده شرحی در این خصوص حاضر کرده از ترس اینکه باعث تفویت وقت ایشان نشده باشم برای ایشان فرستادم و در خیال خود بیک تیر دوشانه زده ام یعنی این کار را هم برای ایشان و هم برای سرکار کردم ولی فوق العاده از سرکار عالی معذرت میخواهم که با وجود اینکه مرقومه سرکار عالی یکی دو هفته قبل از مکتوب ایشان رسید اضطراراً بهمان علت تعجیلی که ایشان فرموده بودند شرح حال مذکور را مستقیماً برای ایشان فرستادم نه برای سرکار العذر عند کرام الناس مقبول.

انتقاد مقاله یکی از فضلا در « شفق سرخ »

پاریس ۲۴ جدی ۱۳۰۳

آقای محترم مقاله بدیعۀ دبیر شیوا آقای جمال زاده را که در تحت عنوان « سؤال ادبی » در شماره ۷-۸ مجله « فرنگستان » مندرج بود با نهایت لذت خواندم و از مطالب سودمند آن فوق العاده مستفیض شدم. حالا که در مجله شریفۀ خودتان که تاکنون فقط علمی و اجتماعی بود فتح باب مقالات ادبی را هم کرده اید این فقره راقم سطور را جرئت داد که پس از عرض کمال تشکر قلبی از آقای جمال زاده از حسن ظنی که نسبت باین ضعیف اظهار فرموده اند حسن ظنی که بهیچوجه خود را مستحق آن نمی بینم و آنرا فقط بر حسن طویت و مکارم اخلاق ایشان و ادای حق دوستی چندین ساله حمل مینمایم مقاله ذیل را که در همین زمینۀ ادبی و تا اندازه نیز متضمن جواب سؤال آقای معظم له است خدمت سرکار عالی بفرستم تا اگر صلاح دیدید بدرجش امر فرمائید موضوع این مقاله بنحو اجمال از قرار ذیل است :

چند شماره متفرق بی ترتیب از جریده « شفق سرخ » منطبعه طهران یکی از دوستان برای من فرستاد که مشتمل بود بر مقالاتی بس دلکش بعنوان « طرز نگارش پارسی » که فقط عنوانش آب بدهان علاقه مندان باین موضوع میآورد و آنها عبارت بود از شماره های ۲۷۱ - ۲۷۳ که دارای سه مقاله اخیر یکی از فضلا بود که از ذکر اسمشان بعلمتی که بعد عرض خواهم کرد صرف نظر میکنم و شماره های ۲۷۷-۲۷۹ که دارای تمام مقاله های آقای مرزبان بن رستم باوندی بود از این شماره ها معلوم میشود که بعضی فضایی دیگر مانند آقایان قابوس و تانک و فرهنگ و غیرهم نیز درین مقوله مقالات نوشته اند ولی افسوس که هیچکدام از آنها تاکنون بدستم نیامده است .

این بنده با سرمایه بسیار ضعیفی از علم و ادب که در خود سراغ دارم پس از مطالعه دقیق این دو مقاله بعضی ملاحظات در خصوص آنها بنظرم رسید که خواستم ذیلاً بعرض خوانندگان برسانم . عمده این ملاحظات راجع بانتقاد سه مقاله اخیر آن یکنفر دیگر از فضلاست که از همان بادی امر اختلاف نظر شدیدی بین عقاید نویسنده آن با عقاید خود من مشهود شد . و من با وجود اینکه فاضل مذکور را بهیچوجه شخصاً نمیشناسم و حتی اسم ایشان را هم نمیدانم زیرا که ایشان با اسم حقیقی خود امضا فرموده اند باز بملاحظه اینکه مبدا انتقادات من نسبت بایشان خدای نخواسته حمل بر غرض شخصی شود از ذکر اسم مستعار ایشان هم بکلی صرف نظر کردم و بعد از این همه جا از ایشان بعنوان « نویسنده فاضل » تعبیر خواهم کرد و من خدا را بشهادت میطلبم که غرض من در این مقاله بعقیده خودم دفاع از حقیقت محض است و بس و ابداً کاری

با شخص کسی ندارم پس از این مقدمه برویم بر سر مطلب :

اما مقاله مبسوط آقای مرزبان بن رستم باوندی که ملاحظیات خودم را در آن مخصوص میگذارم برای بعد ها از وجنات آن مقاله در کمال وضوح معلوم است که نویسنده آن شخص بسیار با سوادى بلکه علامه استادی بوده است که هم از ادبیات فارسی و عربی اطلاعات عمیق داشته و هم از اوضاع ادبی اروپا بخوبی مسبوق بوده است . ایران معدن فضل و ادب است . ولی بسیاری از ادبا را که تا کنون بخدمتشان رسیده‌ام بدبختانه با اوضاع و رسوم ادبی اروپا بی‌اعتنا یافتیم و بر عکس آنها ای که در السنه و ادبیات اروپائی مهارتی کامل دارند و فی الواقع زحمات عمده در این راه کشیده‌اند افسوس که اغلب آنها از ادبیات فارسی و عربی کم بهره‌اند و لهذا از منتفع نمودن ابناء وطن خود از ثمرات زحمات خود تقریباً عاجز آقای مرزبان باوندی یکی از آن اشخاصی بنظر می‌آیند که جامع بین‌الفضیلتین و حائز المنقبتین اند . و البته این خاك پاك که امثال فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ را از یکطرف و امثال سیبویه و زمخشری و فیروز آبادی را از طرف دیگر پرورده است هیچ عجب نیست که حالا هم نظائر آن اشخاص را با اجتماع شرائطی که برای ادیب‌امروزی لازمست باز پروراند و بقول همان آقای مرزبان باوندی باب فیض هیچوقت مسدود نیست و اصل لانی بعدی در موضوع علم و ادب بی‌موضوع است .

اما مقاله نویسنده فاضل سابق الذکر روی هم رفته از سه مقاله اخیرشان چنان بر می‌آید که ایشان بواسطه اطلاعات وسیعی که از تاریخ ادبیات ایران در خود سراغ داشته‌اند موقع را مغتنم دانسته و بهانه بدست

آورده که یکدوره تاریخ سیرزبان فارسی را از قرن چهارم الی یومناهدا بنگارند. و علاوه بر آن اسب فصاحت را در میدان بلاغت تا آنجا که دلشان خواسته و توانسته اند بلامانع جولان داده و تقریباً جمیع نویسندگان و شعرای مقدم ما را بباد انتقاد گرفته اند و احدی باستثنای بسیارقلیلی از لطمات بیان و جراحات لسان ایشان خلاصی نیافته است. ولی بدبختانه هم اطلاعات تاریخی مندرج در این مقاله و هم آراء و عقاید و اجتهادات ایشان بعقیده راقم سطور مؤسس بر يك اساس متین مستحکمی بنظر نیامد و علاوه بر اینها همه عمده چیزی که این بنده را بنوشتن این مقاله و ادار نمود این بود که نویسندۀ فاضل مذکور حمله بسیار شدیدی بر عموم شعرا و نویسندگان ما یعنی بر مقدس ترین مفاخر و مآثر ملی ما کرده اند و زبان ایشانرا نسبت بفساد و خود آنها را نسبت بمالیخولیا داده اند. و نگارندۀ این سطور چون یکی از اضعف افراد ایرانیانم و مفاخر و مآثر ادبی ایران ملک معنوی و سرمایه ملی عموم ایرانیانست و همه در آن سهمیم و شریک و دفاع از آنها بر فرداً فرد ایرانیان واجب عینی است لهذا برای ادای تکلیف وجدانی خود با نهایت قلت بضاعت بجز و ضعیف خودم در صدد دفاع بر آمدم و مثل يك شیعی متعصب که طاقت شنیدن العیاذ بالله سب حضرت امیر را از دهان يك ناصبی ندارد منهم نتوانستم حمله بر آن بزرگواران را که فی الحقیقه در حکم معبود و مسجود من اند بر خود هموار نمایم. اینست که با وجود آنکه آقای مرزبان باو ندی عمده آنچه در انتقاد این مقاله باید گفته شود گفته اند من نیز خواستم بچند نکته دیگر در این خصوص اشاره بکنم و بقدر قوه خودم به هموطنان خود معلوم نمایم که اینکس که بر جمیع شعرا و نویسندگان ما یکقلم خط

ترقین میکشد خودش چه کاره است و چند مرده حلاج است .

الف

روپهم رفته از این سه مقاله اخیر فاضل نویسنده گویا چنان استنباط میشود که ایشان میخواهند تقصیر تاراج کردن لغات عرب بر لغات فارسی را بگردن شعرا و نویسندگان فارسی زبان بیندازند و اگر من اشتباه نکرده باشم میخواهند بفرمایند که بواسطه افراط نویسندگان ایرانی در استعمال لغات عرب بوده است که زبان فارسی بحال حالیه از امتزاج با کلمات عربی افتاده است . و حال آنکه در نفس الامر مسئله برعکس است یعنی طرز چیز نویسی آن نویسندگان در هرقرنی بعد قرنی نتیجه و معلول اوضاع عمومی آن اعصار بوده است نه علت و سبب آن بعبارة آخری چون بمقتضیات اجباری تاریخی عموم ممالک فارسی زبان در تحت حکومت عرب یا عرب مآبان افتاده بوده است بالطبع و بقانون تکامل متدرجاً کلمات قوم غالب داخل زبان فارسی میشده است و اندک اندک جای کلمات فارسی را میگرفته و کلمات فارسی بهمان تناسب مهجور و متروک میشده است لهذا نویسندگان هم مجبور بوده اند که همان زبان معمولی متعارفی را که در هرقرنی بیشتر از قرن سابق مخلوط با عربی میشده است استعمال کنند و نمیتوانسته اند که بعزت وطن پرستی و تعصب زبان فارسی مؤلفات خود را بزبان فارسی خالص یا نزدیک بخالص بنویسند چه در آنصورت نوشتجات (۱) آنها مفهوم عموم نمیشده و مردم قهراً از خواندن آنها اعراض میکردند چه نویسندگان نوشتجات خود را برای فهم مردم مینویسند نه

۱ - کلمه نوشتجات را من میدانم که قیاساً غلط است ولی چون

مستعمل عام و خاص است لهذا استعمالاً صحیح است .

بعنوان يك « انتیکه » تاریخی . امروز مثلاً يك نقاش ماهری یا يك مجسمه ساز زبردستی میتواند صورت داریوش یا شاپور ذوالاکتاف را از روی کتیبه‌های قدیمی یا مسکوکات یا از روی تتبع در تاریخ تقریباً شبیه بصورت داریوش و شاپور با همان لباس و رنگ آمیزی و سایر جزئیات بسازد ولی يك نویسنده بسائقه وطن پرستی نمیتواند نوشتجات خود را از روی تقلید اوستا یا کتیبه‌های بیستون یا کتب پهلوی قدیم بزبان عهد هخامنشیان یا ساسانیان بنویسد و مقاله خود را با آن زبان درستونهای « شفق سرخ » چاپ کند چه در آن صورت واضح است که هم خودش طرف خنده عمومی واقع شده و هم نوشتجات او را در تمام ایران جز خود او و شاید یکی دو نفر دیگر هیچکس نخواهد فهمید .

نویسنده یا شاعر بیچاره هر چند در نهایت درجه وطن پرستی و تعصب باشد هیچ چاره ندارد جز اینکه زبانی را که فعلاً رایج و معمول است گرفته در آن زبان چیز بنویسد یا شعر بگوید . تقریباً همانطور که يك شخص وطن پرست که در تحت سلطنت غاصب خاصب خارجی زندگی میکند مجبور است که پول سکه خارجی را در معاملات خود بکار ببرد و نمیتواند بداعیه وطن پرستی از آن پول رایج اجتناب ورزیده از خرید و فروش حوائج یومیه خود بکلی دست بکشد یا آنکه بجای پول رایج خارجی سکه‌های کهنه وطن خود را واسطه تعامل و تبادل خود قرار دهد اگر تقصیری (۱) در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی

۱- مقصودم از «تقصیر» اینجا گناه و خطا نیست که کسی مغالطه

کند و این عنوان را دست بگیرد که فلانی العیاذ بالله برضد دین مبین اسلام

(بقیه در ذیل ص ۱۰۶)

ازین کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کمابیش نادر و در محل دسترس همه کس نیست مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی، و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط العالی للمحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخه از آن موجود است، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست، و مانند تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است. تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود متولد (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است، و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهما بوده است، و در صفر سن چنانکه خواهد

۱- تاریخ ۴۹۹ (چهارصد و نود و نه) برای ولادت او در معجم الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده، و نظایر اینگونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی اقلاد ده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق b ۴۳ گوید: « و قتل فخرالملک در عاشره بود سنه خمسماية و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دیرستان معلم بودم بنیسا بور، و بدیهی است که طفل يك ساله بدیرستان نمی رود و از يك سالگی چیزی بیاد نمی ماند و لابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۱) در سنهٔ پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر برخراسان مسلط شد تألیف نموده است، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است، یاقوت در معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد، و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز *تتمة صوان الحکمة* در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمینی موسوم بمشارب التجارب و غوارب الغرائب (۲) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ

- ۱- در ورق ۱۷۰b گوید: «قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الكتاب في الرابع من شوال سنة ثلث وستين وخمسة . و در ورق ۱۶۶a گوید: «مؤيد الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق آي ابه خلد الله دولته دهم من حرمة سنة احدى وستين وخمسة بالاشكري جرار سوار بياده بدر قصبه آمد آخ» .
- ۲- رجوع کنید به همین تاریخ بیهق حاضر ورق ۱۲a ، و بتاریخ ابن الاثير در حوادث سنة پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و بابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۷۲ ، و به حاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب التجارب» ، و نیز بمانند دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد، در ابن الاثير و ابن ابی اصیبه کلمهٔ مشارب با سین مهملة یعنی «مسارب» مسطور است و در سایر مأخذ «مشارب» با شین معجمه كما في المتن .

یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری ،
و بعبارة اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام
دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را ، یاقوت در معجم الادبا
مکرر ازین کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن
ابی اصیبه در طبقات الاطباء و عظاملك جوینی در تاریخ جهانگشاد هر کدام
فقراتی از این کتاب نقل کرده اند و حمدالله مستوفی در دیباچه تاریخ
گزیده آنرا از ماخذ خود می شمرد ، و از اینجا معلوم میشود که این کتاب
بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانهای
اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست
نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر
ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا
نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر
باخرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً وشاخ الدمیة در تراجم
احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم الادبا مکرر از این کتاب نقل
کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده ،
حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان وشاخ الدمیة القصر و لقاح روضة العصر
ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم
بغرر الامثال و در الاقوال در دو جلد (۱) که بقول حاجی خلیفه در

۱- معجم الادبا ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ باخر ، و حاجی خلیفه ج ۲

ص ۱۵۳ در باب غین .

مشرب بین افراد نویسندگان هر عصری بعدد نفوس آنهاست و هر کاتب یا شاعری در عین اینکه در جنس اعم با سایر کاتب و شعرا شریک است خود بشخصه دارای مشرب مخصوص منفرد مستقلى است که مابه الامتیاز است از سایرین لابد مابین نویسندگان و شعرای هر قرنی یکی طرف افراط را در استعمال لغات عربی میگرفته است و دیگری طرف تفریط را و سایرین درجات متوسط بین این دو طرف را و بدیهی است که برای بدست آوردن مقیاسی از زبان معمولی هر قرنی نباید طرفین افراط و تفریط را میزان قرارداد بلکه مناط حکم طریقه وسطی و منهج اعتدال است .

مثال طرف افراط صاحب و صاف و تاریخ معجم و شمس و قهقهه و دره نادره و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم است که فی الواقع در استعمال لغات عرب افراط کرده اند و يك زبان مصنوعی در تألیف خود بکار برده اند که بهیچوجه حاکی از زبان معمولی متعارفی عصر خودشان نیست و عذر سابق الذکر را که زبان همینطور از آباء و اجداد ما بدست ما رسیده است و ما چاره بجز استعمال آن نداریم ندارند و فی الواقع تقصیر بزرگی بگردن آنها وارد است که در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را بمنتهی درجه انحطاطی که زبان یک ملتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و يك زبان عربی با روابط فارسی یعنی يك زبان مصنوعی خنثی که نه عربی بود چه عرب آنرا نمیفهمید و نه فارسی بود چه کلمات فارسی تقریباً هیچ نداشت و ایرانی نیز آنرا نمیفهمید از آن ساختند .

مثال طرف تفریط فردوسی است در شاهنامه . حالا از تدقیقات

مستشرقین اروپا ثابت شده است (۱) که زبان شاهنامه درست و بعینه حاکی از زبان معمولی عصر خود فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی‌تر است. بعبارة آخری آنشاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسه ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانه آن چندین صدالی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقه یا فرضاً وقوع یافته بوده تعمداً زبانی قدیمی‌تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل‌تر بفارسی خالص انتخاب نموده بوده و متعمداً از استعمال بعضی لغات عربی مدتها بوده معمول شده بوده و حتی از بعضی کلمات و اسالیب فارسی که معمولی عصر خود نیز اجتناب ورزیده و بزبان شاهنامه یک رنگ و روغن باستانی و یک صبغه قدیمی داده که زبان رایج متعارفی آن عصر چه زبان محاوره و چه زبان ادبی آنچهره و سیمای قدیمی را نداشته است. و غرض او از این کار این بوده که در تطبیق موضوع نظم شاهنامه با زبان آن یک نوع تناسب و تجانسی بقدر مقدور بعمل آمده باشد از مقایسه اشعار فردوسی با اشعار معاصرین او از قبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی با رودکی که قریب یک قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره در کمال وضوح آشکار میشود. دقیقی هم در نظم آنقطعه از شاهنامه که در شاهنامه فردوسی مندرج است همین نکته را بلکه بنحواشد رعایت کرده بوده است و تفاوت بین آن اشعار با اشعار دیگر دقیقی تا آن اندازه که اکنون باقی است این مسئله را روشن میسازد. و کلیه گویا در آن زمان و قبل از آن و بعد از آن چنین مرسوم و سنت متبعه بوده است که برای حکایات رزمی باستانی عموماً

۱- رجوع کنید به «حماسه ایران» از نولدکه Nöldeke در

«فقه اللغة ایرانی» ج ۲ ص ۱۴۹-۱۵۰، ۱۸۴

بحر متقارب را با زبانی متمایل تر بفارسی خالص از زبان معمولی انتخاب میکرده اند.

مثال دیگر برای تفاوت مشرب نویسندگان همعصر بایکدیگر کتاب تذکرة الاولیای شیخ عطار است نسبت به لباب الالباب عوفی و مقامات حمیدی. تذکرة الاولیاء و لباب الالباب هر دو در حدود سنه ۶۰۰ هجری تألیف شده اند و مقامات حمیدی قریب پنجاه سال قبل از آن. با وجود این مقامات حمیدی و لباب الالباب مشحون از لغات و اصطلاحات عربی است و تذکرة الاولیاء جنبه فارسیش بمراتب غالب تر و عنصر عربییش بمراتب کمتر است.

پر جای دور نرویم در همین عصر خودمان نظم و نثر شعرا و نویسندگان معاصر یا قریب العصر با ما از قبیل فلان و فلان و فلان (۱) در کثرت و قلت استعمال لغات و اصطلاحات عربی با یکدیگر تفاوت واضح دارند با آنکه همه اهل هنر و همه چیز نویس و شاعر و فاضل و با سوادند و هیچکدام نه « مالیه خولیای استعمال عربی » دارند و نه جنون بکار بردن لغات فرنگی و نه سودای احیای زبان عهد ساسانی و نه خبط دماغ تقلید اسالیب و تعبیرات اسلامبولی، بلکه همه با ذوق سلیم و سلیقه مستقیم و اعتدال مزاج و لطافت مشرب زبان فارسی سعدی و حافظ را با تطبیق آن بمقتضیات اوضاع امروزه ادامه میدهند.

۱- در اصل مقاله اسم بعضی آقایان از باب مثال ذکر شده بود ولی نظر با اعتراضاتی که بعدها بواسطه تقدیم و تأخیر بعضی اسامی یا ذکر فاضل و مفضول در عرض یکدیگر یا غفلت از ذکر بعضی دیگر اسامی بعدها از اطراف شنیده شد در اینجا از ذکر اسم مطلقاً صرف نظر شد تا داخل شخصیات نشده باشیم.

حاصل اینکه نویسندگان و شعرای ما (باستثنای قلیلی) ابداً مبتلی به «مالیخولیای استعمال عربی» نبوده اند بلکه نویسندگان و شعرا خود در تحت نفوذ اجباری يك امر طبیعی تاریخی خارج از اختیار ایشان که قبل از وجود ایشان و بدون مشورت با ایشان در نتیجه حوادث عظام تاریخی و قوانین تکامل متدرجاً بعمل آمده بوده اند و چاره جز از استعمال زبان رایج معمولی عصر خود نداشته اند. مثل حال خود ما امروزه که وسیله برای تفهیم و تفهم جز این زبان متداولی حالیه که دونلت کلمات آن عربی (یعنی عربی الاصل) است نداریم. و با اینکه قلباً به از دست دادن خلوص زبان قدیمی خودمان حسرت میخوریم ولی معذکاً حالا پس از گذشتن هزار و سیصد سال از آن واقعه و هزار مرتبه حلاجی شدن زبان در عرض این مدت طویل از پرتو مساعی شعرای بزرگ و نویسندگان سترک که در این زبان در عرض این مدت ده دوازده قرن شعر گفته و نشر نوشته اند و بالنتیجه پخته شدن و از کار در آمدن و شسته و رفته شدن زبان حالا این زبان رایج معمولی يك آلت تبادل افکار بسیار نفیسی و يك واسطه تفهیم و تفهم بسیار کامل العیاری شده است که نه فقط ما فعلاً چاره بجز از استعمال آن نداریم بلکه بسیار باید قدر آنرا بدانیم و برین غنا و ثروت عظیم و سرمایه بسیار هنگفتی که در نتیجه حوادث ایام بچنگ زبان ما افتاده است از صمیم قلب شادی و خرمی نمائیم و در عین همین حال برای تطبیق این زبان با مقتضیات عصر حاضر و حوائج علمی و ادبی و صنعتی و تجارتهی امروزه با کمال جد و جهد در تکمیل غنا و ثروت و ازدیاد سرمایه آن مردانه بکوشیم تا آنرا متدرجاً مثل یکی از السنه ملل بزرگ امروزه زبانی کامل و مستقل و مجزی و قایم بالذات سازیم و این زبان زنده خود را

همدوش سایر زبانهای زندهٔ دنیای متمدن نمائیم . نه آنکه بی هیچ فایده متصوره و بدون هیچ نتیجهٔ ولو موهومی و فقط مانند يك ترجیع بندی که حالا گویا ما بین بعضیها اسباب شهرت شده است که طوطی وار و لاعن شعور آنرا تکرار نمایند بريك مرده هزار و سیصد ساله یعنی زبان عهد ساسانیان که بهیچوجه حالا اعاده آن معدوم ممکن نیست مثل زنان نوحه سرائی کنیم و وقت گرانبهای خود را بگریه وزاری بیهوده تلف نمائیم . بقول رودکی :

رو تا قیامت آید زاری کن کی مرده را بزاری باز آری
حالا از شما میپرسم استعمال نمودن ما این زبان متداولی امروزه را باین حال حالیه از امتزاج دو نث آن با عربی که نتیجهٔ هزار و سیصد سال وقایع تاریخی قبل از تولد ما و خارج از اختیار ماست آیا ناشی از «مالیخولیای استعمال عربی» معاصرین است ؟ و اگر یکی از اخلاف ناخلف ما با اطلاعات سطحی از اوضاع تاریخی پس از دوسه قرن دیگر نوشتجات امروزی ما را ملاحظه کند و زبان طعن و قدح در حق ما دراز نموده ما را به «مالیخولیای استعمال عربی» نسبت دهد آیا خودش مبتلی به مالیخولیا یا بالاتر نخواهد بود ؟

ب

آقای مرزبان بن رستم باوندی در مقالهٔ خود میفرماید : «آقای [فاضل نویسنده] ممکن است متغیر شوند اگر ما بگوئیم برای هر جوانی که میخواهد در میدان قلمزنی داخل شود قدری اطلاع از ادبیات قدیمهٔ عرب و عجم و سرمایهٔ کافی از تاریخ لازم است ولی امیدواریم اجازه بدهند بایشان مثالی از فقدان این سرمایه در تحریرات خودشان نشان بدهیم .»

بعد مثال ابوالفرج اصفهانی را میزنند که ذیلاً تکرار خواهد شد. بنده هم در تعقیب فرمایش آقای مرزبان بن باوندی و بعین هماندلیل و همانغرض میخوام چند مثال دیگر از نقصان این سرمایه در تحریرات نویسنده فاضل خدمت ایشان معروض بدارم.

نویسنده فاضل ابوالفرج اصفهانی را ایرانی و زبان پدر و مادریش را فارسی پنداشته اند. و حال آنکه ابوالفرج اصفهانی چنانکه آقای مرزبان باوندی متعرض شده اند عرب قح خالص و از بنی امیه و نسبش به شش یا هفت پشت بمروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه میرسد. منتهی خانواده اش از مهاجرین عرب بوده اند که در اصفهان توطن اختیار نموده بودند. و اصلاً تولد او هم معلوم نیست که در اصفهان شده باشد چه مورخین عموماً در حق او « اصفهانی الاصل و بغدادی المنشأ » مینویسند پس شاید تولدش هم در بغداد بوده است و اگر هم در اصفهان بوده است صورت مسئله فرقی نمیکند. کتب تواریخ بخصوص انساب سمعانی مشحونست ازین نوع نسبتهای اصفهانی و طبری و رازی و کرمانی و غیره از خانواده های عرب مهاجر که در قرون اولیه اسلام به عنوان قشون یا اجزاء ادارات دولتی یا تجارت یا به عناوین دیگر در اطراف و اکناف ایران و غیر ایران پراکنده شده بودند. به عینه مثل امروزه فرانسه ها در الجزائر و تونس و انگلیسها در هندوستان اگر زبان پدر و مادری يك انگلیسی که از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولد میشود زبان اردوست و اگر آن انگلیسی هندو محسوب میشود ابوالفرج هم ایرانی و زبان پدر و مادریش فارسی بوده است. و اگر یکی از فرائض وجدانی آن انگلیسی این است که شرح احوال شعرای « هموطن » خود یعنی

شعراى هندو را جمع کند تکلیف ابوالفرج هم این بوده است که یک تذکره الشعرائی برای شعراى ایران بنویسد .

دیگر آنکه اسم و لقب و نسب صاحب قابوسنامه را «فلك المعالى» کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر» نوشته اند . و حال آنکه لقب او بتصریح خود او و باجماع مورخین «عنصر المعالى» بود نه فلك المعالى و فلك المعالى لقب عم او منوچهر پسر قابوس بود نه لقب او و پدر او قابوس بن وشمگیر نبود بلکه اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بود . پس این تا اندازه شبیه شد به «حسن و حسین هر سه دختران مخاویه» ! و اگر فقط ورق اول قابوسنامه را که چاپ شده و همه جا منتشر است باز میگردند همه این اشتباهات رفع میشود .

دیگر آنکه مرقوم داشته اند که «شاهنامه فردوسی در اواخر قرن چهارم نگاشته شده و اشعار عنصری و عسجدی و فرخی در قرن پنجم سروده شده اند» . قسمت اولی از این عبارت صحیح است یعنی که شاهنامه در اواخر قرن چهارم در حدود سنه ۴۰۰ با تمام رسیده . ولی عنصری و عسجدی و فرخی که هر سه معاصر فردوسی بوده اند چطور شد که اشعار آنها در قرن پنجم سروده شده است و حال آنکه همه آنها مثل فردوسی هم اواخر بلکه اواسط قرن چهارم را درک کرده بودند و هم اوایل قرن پنجم را و همه آنها از شعراى دربار سلطان محمود (۳۸۸-۴۲۱) و همه در يك شهر و در يك عصر و در دربار يك پادشاه میزیسته اند و همه مورخین و ارباب تذکره آنها را همیشه در عرض هم و از اقران یکدیگر و از طبقه واحده شمرده اند . منتهی چیزی که هست اینست که عنصری

و فرخی و عسجدی ده پانزده سال دیگر بعد از فردوسی هم زنده بوده اند (۱) و زمان سلطان مسعود غزنوی را هم درك کرده اند.

دیگر آنکه پس از ذکر و صاف و مذمت از سبک انشای آن (که در اینجا بکلی حق بجانب ایشانست) مینویسند: « این کتاب سر مشق نثر فارسی شده بدبختانه هر کس آمد از آن تقلید کرد. حسن نظامی شاعر قرن نهم کتاب تاج المآثر را از روی آن نوشت. میرزا مهدیخان دامغانی منشی نادرشاه در قرن دهم دره نادره خود را از روی آن تقلید کرد » این عین عبارات ایشانست که با پس و پیش برای توضیح مطلب نقل شد. حالا ملاحظه بفرمائید که حسن نظامی صاحب تاج المآثر را که ایشان از نویسندگان قرن « نهم » و از مقلدین و صاف می‌شمرند در او آخر قرن « ششم » و او اائل قرن « هفتم » و قریب صد سال قبل از و صاف میزیسه است !! و کتاب تاج المآثر او صد و چهارده سال قبل از و صاف تألیف شده است ! چه تاریخ تألیف تاج المآثر (که در خصوص وقایع سلطنت قطب الدین ایبک و شمس الدین التتمش از سالطین دهلی است) مابین سنوات ۶۰۲ - ۶۱۴ است و شروع او بتألیف کتاب بتصریح خود او در سنه ۶۰۲ است و حال آنکه تاریخ اتمام تألیف و صاف ۷۲۸ است. درست حکایت قرآن خط حضرت یوسف و بعینه مثل این میماند که بگوئیم سعدی از مقلدین حافظ بوده است و جامی از پیروان قانانی !!! - اما اینکه میرزا مهدی خانرا بجای استرآبادی سهواً دامغانی نوشته اند آقای مرزبان باوندی در مقاله خود متعرض آن شده اند. - و همچنین اینکه صاحب و صاف را

۱ - وفات فردوسی علی المشهور در سنه ۴۱۱ یا ۴۱۶ و وفات آن

سه نفر دیگر در حدود ۴۳۰ است.

پسر صاحب تاریخ معجم شمرده اند و حال آنکه هیچ ربطی بین آندو نفر نیست متعرض نشدیم زیرا که خود ایشان این غلط را اختراع نکرده اند بلکه این غلطی است مشهور و صاحب هفت اقلیم و دیگران نیز این اشتباه را کرده اند. و منشاء اشتباه اشتراك اسمی پدر صاحب و صاف است با صاحب تاریخ معجم که هر دو موسوم به «فضل الله» بوده اند. ولی صاحب تاریخ معجم قزوینی بود و پدر صاحب و صاف شیرازی و اولی از سادات حسینی بود و دومی «عام» و پدر صاحب و صاف در سنه ۶۹۸ وفات کرده است و تاریخ معجم که بنام اتابك نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۳) از اتابکان لر بزرگ است مدتی بعد از وفات پدر صاحب و صاف ظاهراً تألیف شده است (۱) و اینکه حاجی خلیفه تألیف تاریخ معجم را در حدود سنه ۶۵۴ نوشته سهو واضح یا تحریف نساخ است چه جلوس نصره الدین احمد که کتاب در عهد سلطنت او و بنام او تألیف شده در ۶۹۵ است چنانکه گفتیم.

دیگر آنکه مرقوم فرموده اند: «کتاب معروف... ابو نصر فارابی و محمد بن زکریای رازی و صدها علمای بزرگ ایران بچای اینکه بزبان فارسی نوشته شده باشند و این مفاخرت را برای ما بگذارند بزبان عرب تألیف شده اند. جوهری صاحب صحاح اللغه و قتیکه قاموس معروف خود را نوشت بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را جلو یکی از رؤسای عرب انداخت و با کمال غرور گفت خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» حالا ملاحظه بفرمائید در همین يك عبارت كوچك چند غلط بزرگ دست

۱- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم از ریو

داده است. اولاً آنکه ابونصر فارابی را « فاریابی » نوشته اند و گویا « فاراب » را که شهر معروفی بوده است در اقصی بلاد ترکستان بر ساحل غربی سیحون (و همان اترار مورخین قرون وسطی است (۱) که امیر تیمور آنجا وفات کرد و خرابه‌های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر « ترکستان » حالیه باقی است (۲)) با « فاریاب » که شهری بوده است در خراسان مابین مرو و الرود و بلخ (و خرابه‌های آن نیز با اسم خیر آباد هنوز باقی است (۳)) و ظهیر فاریابی منسوب بآنجاست اشتباه کرده اند. ثانیاً ابونصر فارابی و جوهری صاحب صحاح هر دو را از علمای بزرگ ایران شمرده اند (فاریابی را بالصر احوه و جوهری را چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود چه صحبت از « مدها علمای ایران » است) . و حال آنکه این دو نفر بتصریح عامه مورخین ترك بوده‌اند و ابدأ ربطی با نژاد ایرانی نداشته‌اند. واضح است که من نمیخواهم از مفاخر آبا و اجداد خودمان بکاهم و يك ایرانی را ترك بقلم بدهم. ولی اینرا هم نمیخواهم که مثل مرحوم قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش ایرانی تراشی کنم یا مثل اترک لوس بی سواد حالیه که حضرت زردشت و حضرت رسول را هم ترك میدانند یا مثل لويس شيخو کشیش عیسوی بیرونی صاحب کتاب « شعراء النصرانیه » که اغلب شعرای جاهلیت و اسلام را نصرانی

۱- تقویم البلدان ابوالفداء ، و ابن خلکان در ترجمه حال فارابی ،
« و اراضی خلافت شرقیه » از لسترنج ص ۴۸۴-۴۸۵ (Le Strange,
The Lands of the Eastern Caliphate)

۲- قاموس کبیر « جغرافی عمومی » از ویوین دوسن مارتن Vivien
de Saint-Martin در تحت اترار

۳- کتاب سابق الذکر لسترنج ص ۴۲۵

تعداد کرده است من هم کسانی را که ایرانی نبوده اند ایرانی قلمداد کرده جزء مفاخر دروغی ایران بشمارم . بر فرض هم که من اینکار را کردم مردم که کورو کرنیستند بکه امر را مشتبه خواهم کرد ؟ اگر چه ترك بودن فارابی و جوهری محل خلاف نیست که محتاج باثباتی باشد ولی نمونه را برای یاد آوری یکی دو فقره از اقوال مورخین اشاره میشود: اما ابونصر فارابی ابن خلکان او را چنین عنوان کرده است : « ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی التركي الحكيم المشهور » . و سپس در ترجمه حال او گوید : « وكان رجلاً تركياً ولده في بلدة ونشأ بهائم خرج من بلدة النخ » و بعد میگوید : « ورد على سيف الدولة فادخل عليه وهو بزي الاثراك وكان ذلك زيه دائماً » و بعد در آخر ترجمه در ضبط اسامی اجداد فارابی گوید : « و طرخان بفتح الطاء المهملة و اوزلغ بفتح الهمزة و هما من اسماء الترك » . و در شرح فاراب گوید : « وهى قاعدة من قواعد مدن الترك » . و قریب بهمین مضمونست عیناً تاریخ الحکماء قفطی و معجم البلدان یاقوت و مختصر الدول ابوالفرج بن العبری نصرانی و تاریخ ابوالفداء . و همچنین کتب مستشرقین اروپا از قبیل دیترسی (۱) مستشرق آلمانی معروف که بعضی از کتب فارابی را متناً و ترجمه چاپ کرده است، و مؤلفات کارا دو و (۲) مستشرق فرانسوی معروف که متخصص در تاریخ فلاسفه اسلام است و تاریخ ادبیات عرب از بروکلمن آلمانی (۳)، و نیکولسون انگلیسی (۴)، و تاریخ ادبیات ایران

1- Friedrich Dieterici 2- Carra de Vaux

3- C Brockelmann در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۲۱۰)

Aus einer turkischen Familie

4- R. A. Nicholson در حق فارابی گوید (ص ۳۶۰)

"of Turkish race"

از ادوارد براون انگلیسی (۱) و غیرهم و غیرهم (۲).

اما جوهری صاحب صحاح او نیز باجماع مورخین ترك و برحسب اتفاق او هم از همان شهر فاراب سابق الذكر یعنی همشهری ابونصر فارابی بوده است. ثعالبی که معاصر او بوده و هردو با هم مدتی در يك شهر یعنی در نیشابور میزیسته اند در یتیمه‌الدهر در ترجمهٔ حال او گوید:

«من اعاجیب الدنيا وذلك انه من الفاراب احدى بلاد الترك وهو امام فی لغة العرب». و تقریباً عین همین مضمون را یاقوت در معجم الادبا و سیوطی در طبقات النحاة در حق او نوشته اند. قزوینی در آثار البلاد در تحت «فاراب» گوید «ومن العجب انهما [ای الجوهری و خاله صاحب دیوان الادب] كانا من اقصى بلاد الترك وصارا من ائمة العربیة».

اما آن فقره را که بجوهری نسبت داده اند که پس از تألیف صحاح بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را پیش آنها انداخته گفت: «خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» این از آن خرافات عجایز و افسانه های بی اساسی است که مثل عموم افسانه ها مخالف با اجماعیات تاریخ و در مقابل هیچ مثلث انتقادی بند نمیشود متفق علیه مورخین است (۳) که

۱- E. G. Browne در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۳۶۸)

Curiously enough of Turkish origin

۲- فقط ابن الندیم در کتاب الفهرست بعد از آنکه او را به «الفارابی» عنوان کرده است در حق او میگوید «اصله من الفاریاب من ارض خراسان» و مقصود وی از فاریاب چنانکه اگوست مولر آلمانی در حواشی آن کتاب متعرض شده است همان فاراب است و مرادش از خراسان مفهوم عام این کلمه در آن عهد بوده است که غالباً شامل ترکستان هم میشده است.

۳- رجوع کنید به یتیمه‌الدهر ثعالبی ۴: ۲۸۹ و معجم الادباء یاقوت

۲: ۲۶۶-۲۷۳ و آثار البلاد قزوینی ۴۰۵ و طبقات النحاه سیوطی ۱۹۵ و روضات الجنات خونساری (۱۱۰-۱۱۱)

جوهری پس از مراجعت از سفرهای دورودراز خود در بوادی عرب در نیشابور رحل اقامت افکند و در همانجا بود تا وفات یافت. بلکه اغلب مورخین نوشته‌اند که اصلاً جوهری کتاب صحاح را هیچ تمام نکرد و تا باب ضاد معجمه بیشتر تألیف نکرده بود که بواسطه تألیف این کتاب چنان عجبی در دماغ او پیدا شد که مؤدی بجنون گردیده بیام خانه رفت و دولنگه در بدو پهلوی خود بسته گفت می‌خواهم با آسمان پیرم و خود را از آنجا پرتاب کرده هلاک شد و مابقی کتاب را شاگردان او با تمام رسانیدند و میگویند از اینجهت است که بعضی غلطهای عجیب در آن کتاب یافت میشود. و در هر صورت اجماعی مورخین است که جوهری پس از مراجعت از بادیه دیگر اصلاً سفر ثانی ببلاد عرب نکرد و پس از تألیف تمام صحاح یا قسمتی از آن در نیشابور وفات نمود پس حال افسانه مذکور بخوبی معلوم شد از چه قرار است: ولی چون قریب بیقین دارم که فاضل نویسنده این فقره را از خود اختراع نکرده‌اند و چون دانستن مأخذ افسانه‌ها نیز برای تاریخ مفید است خیلی از ایشان متشکر میشدم اگر مأخذ این فقره را بدست میدادند که در کدام کتاب آنرا دیده‌اند یا از که آنرا شنیده‌اند چه در هیچیک از کتبی که ترجمه حال جوهری را کرده‌اند و من دسترس بآنها دارم اثری از آثار این افسانه پیدا نکردم. دیگر بعضی از اشتباهات جزئی از قبیل اینکه اسم عطا ملک مؤلف جهان‌نگشای را «خواجه عطاءالملک جوینی» نوشته‌اند. و مؤلف کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» را ابو منصور موفق نیشابوری نوشته‌اند و حال آنکه هر وی است نه نیشابوری. و بلعمی مترجم تاریخ طبری را وزیر «ابو منصور» سامانی نوشته‌اند بجای «منصور» سامانی.

و دیگر بعضی اغلاط لغوی جزئی مثلاً «فرهنگ عربی» و «فرهنگ زبان عربی» بجای «قاموس» بطور اسم جنس یا «قوامیس» یا «کتاب لغت» چه کلمه فرهنگ مخصوص کتاب لغات فارسی است چنانکه در فرهنگها مبین و همینطور هم معروف و مصطلح شده است. و استعمال «اعراب» بجای «عرب» یا «عربها» و گویا خیال کرده اند که مفهوم این دو کلمه یکی است (ولی شاید این پرتوقع زیادی از ایشان باشد!)، و بر بریت بمعنی وحشیگری که گویا مأخوذ از «بار بار بسم» اروپائی باشد، «و بمعنی که» بجای «بمعنی اینکه» و غیره. و دیگر بعضی اسالیب عجیب که ترجمه تحت اللفظی از زبان فرنگی است مثل «زبان بر روی احتیاجات انسان سیرو گردش میکنند» و «زبان ما در روی اصول زندگی ما میباشد» و «تشنجات ادبی» و «بر حسب اجازه محیط» و «لغات عرب بخود اجازه ورود میدهند و غیره و غیره». و دیگر اکثراً از اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح مثل «اشعار سروده شده اند» و کتبی هستند که توجه ما را جلب میکنند» و «درین کتاب لغات تازی بسیار نادر هستند» و «لغات معمولی عربی ترجمه شده اند» و «اشعار رو به عربی رفته اند» و اگر این کتب بفارسی نوشته میشدند، و غیره و غیره که فی الواقع عبارت را بسیار سنگین و مکروه بر سمع کرده است. بعضی اصلاً این فقره را (یعنی اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح را) جایز نمیدانند و بعضی دیگر تفناً و جسته جسته در بعضی مواضع مخصوص که اینجا موقع شرح آن نیست آنرا استعمال کرده اند (و حق گویا همین است) ولی افراط و اصرار در آن و بخصوص استعمال مطرد و قیاسی آن ذوق سلیم شهادت میدهد که

مخالف با روح زبان فارسی است و عبارت را بسیار ثقیل و ناخوش و طبع خواننده را متدرجاً مشمئز و خسته میسازد. آیا نویسنده فاضل در موقع احوال پرسشی از کسی سؤال میفرمایند « احوال شما خوبند و کار و بارها چطور میگذرند؟ » یا اگر کسی از ایشان پرسد « احوال شما چطور است؟ » ایشان خواهند گفت این غلط است باید بگوئی « احوال شما چطور اند؟ ». و دیگر بعضی اصطلاحات و تعبیرات بتقلید ترکها که آقای مرزبان باو ندی متعرض ذکر آنها شده اند اما بعضی غلطهای املائی مثل ناپخته گی (ناپختگی) و بی علاقه گی (بی علاقگی) و بیاندازند (بیندازند) و چون احتمال قوی دارد که همه آنها از اغلاط طبع باشد لهذا ما آنها را حمل بر « ناپخته گی » و « بی علاقه گی » ایشان بعلم و ادب نکردیم و اولی چنان دیدیم که از ذکر کلیه اغلاط املائی صرف نظر نماییم.

ج

نویسنده فاضل مکرر از اختلافات لغات عرب با لغات فارسی به « فساد زبان فارسی » تعبیر میکنند و عنوان دو مقاله اخیر خود را بخط جلی « تاریخ فساد زبان ما » قرار داده اند. من ندانستم مقصودشان از فساد چیست. اگر مقصودشان اینست که زبان فارسی خالص عهد ساسانیان (با آنکه آنهم خالص نبود) مخلوط با لغات عربی شد پس فاسدترین السنه عالم امروز زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی است که جزء عظیمی از کلمات آنها از لاتینی و یونانی است و باقی از عناصر خارجی از قبیل فرانسه و آلمانی و انگلیسی و هلاندی و سوئدی و نروژی و حتی عربی و عبری و ترکی و فارسی ترکیب یافته است. و همچنین تمام السنه اروپای

متمدن که بلااستثنا مخلوط است با جزء عظیمی از عناصر خارجی از لاتینی و یونانی. کلیه در تمام روی زمین يك زبان خالص غیر فاسدی (بآن معنی مذکور فساد) وجود ندارد مگر بعضی از السنه اقوام وحشی آفریقا و استرالیا یا پوست سرخهای آمریکا. وعموم السنه ملل بزرگ کما بیش مخلوط است با عناصر خارجی. و هر چه ملت بزرگتر و متمدن تر و با امم و اقوام مجاوره روابط تجارتي یا صلحی و جنگی یا علمی و ادبی آن بیشتر بوده بالطبع عناصر خارجی با آن بیشتر امتزاج یافته است. و حال السنه و لغات درین موضوع مثل حال خود ملل است. بجز ملل وحشیه که در مراکز دور دست آفریقا و استرالیا یا در قله جبال شامخه یا در جزایر محاط بدریاهای بزرگ از قدیم سکنتی داشته اند هیچ ملتی از ملل بزرگ عالم امروز نژادش خالص نمانده است و هر ملتی را که تصور کنید و ادنی تبعی در تاریخ آن بنمائید خواهید دید که ترکیبی است از عناصر مختلفه که بمرور دهور در ادوار تاریخی بمناسبات صلحی و جنگی و آمد و شد با ملل مجاوره تشکیل یافته است. و همچنانکه احدی از مورخین یا علمای علوم اجتماعی و تطور ملل و غیرهم ملت فرانسه یا انگلیس یا آلمان را يك ملت فاسدی نمیشمرد همانطور بمخیله احدی از علمای زبان شناسی این خیال عجیب و غریب خطوط نکرده است که اختلاط زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی امروزه را با عناصر خارجی در قرون گذشته به فساد زبان تعبیر کنند و آثار نویسندگان گذشته و حالیه ایشان را مدون در يك زبان فاسدی پندارند. و همچنانکه عناصر خارجی که درازمنه سالفه با آن سه زبان مخلوط شده و بکثرت استعمال و طول مدت اقامت در زبان حالا حق ملیت و تبعیت پیدا کرده کائناً ما کان امروزه جزو لغات

فرانسه و انگلیسی و آلمانی محسوب میشوند همینطور اغلب لغات عربی که از هزار و سیصد سال قبل داخل زبان ما شده و اکثریت نویسندگان و شعرا آنها را استعمال کرده اند (نه مثل اصطلاحات علمی که در تمام السنه دنیا جزو زبان معمولی محسوب نمیشود و استعمال آنها مخصوص طبقه خاصی از مردم است و نه مثل لغات و صاف و تاریخ معجم که استعمال آنها منحصر بوده است بچند نفر معدود محدود و هیچوقت جزو لغات مستعمله اکثریت اهل زبان نشدند نه زبان شعری و ادبی و نه بطریق اولی زبان محاوره) اغلب این لغات عربی الاصل حالا بعین همان علل مذکوره یعنی بواسطه طول اقامت در زبان فارسی و کثرت استعمال یا بقول نحوین بواسطه « تمکن در استعمال » حالا بلکه از قرنهای باینطرف عنوان تبعیت فارسی را پیدا کرده و « فارسی » شده اند . یا اگر نخواهیم آنها را « فارسی » بنامیم تا بلغات فارسی الاصل مشتبه نشوند لااقل آنها را باید « مفرس » (باصطلاح فرهنگ نویسهای هندی از قبیل غیاث اللغات و غیره) یا « معجم » (بقول یاقوت در معجم البلدان که گوید جزیره کیش تعجیم کلمه قیس است) یا تعبیر دیگر غیر از این دو باید خواند . نظیر خود عربها که لغات اصلی خود را « عربی » و لغات مأخوذه از خارجه را « معرب » نامیده اند .

و این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در تعریب یا تعجیم کلمه حتماً تغییر و تبدیل در حرکات و حروف آن شرط نیست بلکه همانقدر کافی است که کلمه مأخوذ از زبانی اجنبی باشد خواه تغییری در حروف آن داده شود مثل لجام معرب لگام یا قلاب معجم کلاب (آهن سرکج) یا هیچ تغییری در آن داده نشود مثل خرّم و کرکم که معرب همان خرّم

و کر کم است (۱) یا مثل همین کلمات عربی مستعمله در فارسی محل شاهد ما که همه معجم همان کلمات عربی الاصل اند. این نکته را برای این گفتیم که کسی توهم نکند که این کلمات اگر معجم اند پس چرا بهمان هیأت اصلی عربی باقی هستند هر چند این بقاء بر هیأت اصلی هم ظاهری و فریبنده است چه فقط صورت کتبی این کلمات بهیأت اصلی عربی باقی مانده است ولی تلفظ اغلب آنها تغییر کرده و مطابق حرکات و مخارج حروف فارسی شده است. و مناط در تعریب و تعجیم وجود حقیقی کلمه است یعنی وجود لفظی آن نه صورت کتبی آن که امری مواضعه و وجودی اعتباری است.

و قرینه دیگر بر آنکه این نوع کلمات حالا دیگر عربی نیستند این است که بسیاری از آنها معانی اصلی عربی خود را در زبان فارسی مدتهاست تغییر داده اند و آن معانی را که ما فارسی زبانان از آنها اراده میکنیم عرب آن معانی را از آن الفاظ نمیفهمد و از روی قاموس یا صحاح مفاهیم فعلیه آنها را نمیتوان بدست آورد. مثلاً کثیف که در عربی بمعنی انبوه و غلیظ است در مقابل رقیق چنانکه گویند لحيه كثيفة و دوحه كثيفة در فارسی بمعنی چرکین استعمال میشود و در فارسی اگر بمعنی عربی آن بگویند «ریش تو کثیف است» دشنام است! و «املاء» که در عربی بمعنی آنست که کسی عبارتی را بخواند و دیگری آنرا بنویسد (باصطلاح حالیه «دیکته» کردن) و در فارسی حالا بمعنی رسم الخط

۱- این دو مثال را سیبویه زده است رجوع کنید بکتاب سیبویه طبع مصر ج ۲ ص ۳۴۲ و نیز به کتاب المعرب ابو منصور جوایقی که امثلة هر دو قسم معرب در آنجا بسیار است.

کلمات است. و «رعناء» که در عربی بمعنی زن احمق است و در فارسی بمعنی بلند بالا و رشیق الحركات. و هکذا و هکذا که صدها مثال برای آن میتوان آورد و جای آن در این مقاله نیست مقصود فقط نمونه بود. پس حالا این کلمات را چگونه میتوان عربی شمرد که در هیچیک از قوامیس عرب یا کتب ادبی یا علمی عرب باین معانی که ما از آنها اراده میکنیم مذکور نیست نه بطور حقیقت و نه بطور مجاز. و هیچ عرب بسیار باسوادی هم اصلاً و ابداً این معانی را از آنها نخواهد حدس زد (۱). پس با کمال اطمینان خاطر و بدون هیچ تشویش و دغدغه ضمیر این کلمات را باید فارسی شمرد و فارسی دانست و بدون ترس و لرز آنها را در طی عبارات فارسی استعمال کرد و استعمال کنندگان آنها را نسبت

۱- اگر وقتی کسی یا کسانی يك فرهنگ جدید جامعی بطرز قوامیس اروپائیا برای زبان فارسی بنویسند البته بطور حتم لازم است که جمیع این کلمات عربی مستعمل در فارسی را (نه امثال لغات و صاف و تاریخ معجم را) در آنجا بگنجانند چنانکه اروپائیا بلااستثنا همین کار را در کتب لغت خود کرده و میکنند نه مثل فرهنگهای سابق که فقط و فقط منحصر بلغات فارسی خالص است آنها نه همه را چه غرض عمده آن مؤلفین جمع لغات مشکله شعری بوده است نه تألیف يك فرهنگ جامعی. حالا اگر کسی مثلاً معنی «شاهد» را که در اشعار فارسی مستعمل است نداند و بخواهد معنی آنرا بفهمد نه در هیچ فرهنگ فارسی آنرا میتواند پیدا بکند و نه در هیچ قاموس عربی. و اگر هم معنی آنرا مثل اغلب ماها بداند ولی بخواهد وجه مناسبت بین معنی عربی آنرا که بمعنی گواه است و معنی فارسی آنرا که بمعنی معشوق خوبروست بدست بیاورد باز همینطور پس از تفحص بسیار در فرهنگها و قوامیس طرفین مایوس بجای خود خواهد نشست (برای این کلمه بخصوص رجوع کنید به «لغات شاهنامه» تألیف عبدالقادر بغدادی طبع بطرز بورغ ص ۱۳۸).

بمالیخولیا نداد و در خصوص « فساد » زبان مولوی و سعدی بیهوده ژاز نخائید و آثار مجد و شرف بزرگان خود را اگر چه ساحت منیع آنها بالاتر از آنست که باین ترهات آلوده گردد باین عناوین ملوث نگردانید و این قلیل آبرویی را هم که ما در خارجه داریم و اندک وقعی را هم که بمایگزارند و همه کس میدانند که از پرتو آثار و افکار شعرا و فضلاء و حکمای خیر نوع دوست ماست نه از نتیجه تاریخ جنگها و خونریزیها و کشتارها و چپاولهای سلاطین خونخوار و امرای طماع ستمکار ما بر خاک خواری و بی اعتباری نریخت . اشعار فردوسی و نظامی و خیام و سعدی و مولوی و حافظ امروز باغلب السنه اروپای متمدن ترجمه و متون آنها چاپ شده است و عموم ارباب ذوق و ادب و فلسفه در اروپا و آمریکا بجلالت شأن آنها و خدمات عظیمی که آنها بعالم انسانیت از حیث معنویات و ذوقیات کرده اند اعتراف میکنند و آنها را از مفاخر نه تنها ایران بلکه نوع بشر میدانند و ما فرزندان عاق آن پدران حالا در این قرن تمدن و در این دوره « اصول ملیت » که هر کس در هر گوشه دنیا برای اثبات حق حیات و تأیید ملیت خود در صدد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان خود برآمده است و اگر يك فرانسوی مثلاً در اقصای چین یا هند يك رساله کوچکی بلکه يك صفحه از آثار ادبی یکی از نویسندگان و شعرای گذشته خود سراغ داشته باشد بهر وسیله که شده آنرا بدست آورده منتشر میکند و عکس بر میدارد و حاشیه بر آن مینویسد و تفسیر میکند درین قرن و درین دوره ما ایرانیان در صددیم که بزرگترین مآثر ملی خود را بگل ولای بیالائیم و محکمترین اسناد ملیت خود را بدست خود پاره کنیم و زبان ده قرن نویسندگان و شعرای خود را زبانی فاسد بقلم

دهیم و خود آنها را مبتلی به مالیخولیا ! نویسنده مقاله میفرمایند :
 «در قرن هفتم . . . شعرا باز در این فساد شرکت کردند . سبک مثنوی
 مولانا جلال‌الدین بلخی تولید شد که اغلب یک مصرع [مصرع] یا یک
 بیت و یا چند بیت در بین ابیات فارسی مستقلاً بعربی سروده شده اند .
 درست ملتفت شدید ؟ بالصراحه سبک مثنوی را سبک «فساد» میدانند .
 جواب این فقره را بهتر از همه چیز آنست که بخاموشی بگذرانیم . . .
 ذوق فطری جمیع فارسی زبانان و فارسی دانان عالم از ایرانی و عثمانی
 و هندی ترك و افغان و جمیع حکما و علما و فضلا و ارباب ذوق از هر ملتی
 و هر زبانی از هفتصد سال باینطرف خودش این قضیه را فیصل داده است
 و تا زبان فارسی و حکمت و فلسفه باقیست فیصل خواهد داد . خود آن
 بزرگوار گوئی بنور باطن در جواب امثال این طاعن فرموده است :

گر بتازی گوید او یا پارسی گوش و هوشی کو که در فهمش رسی
 باده او در خور هر هوش نیست حلقه او سخره هر گوش نیست

اینجا بیمناسب نیست عقیده یکی دو نفر از اروپائیان را در خصوص
 جلالت شان مولوی رومی و مثنوی او مختصراً ذکر کنیم تا معلوم شود
 که سایر ملل در حق او چه میگویند و ما هموطنان او چه .

برگسون (۱) فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس
 عمومی خود در «سوربون» (۲) میگفت که مولوی رومی بزرگترین فلاسفه
 ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتبی است که نوع بشر تا کنون از
 خود بیادگار گذاشته است .

1- Bergson

۲- Sorbonne اسم عمارت دارالفنون پاریس است .

اته مستشرق معروف آلمانی در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» در خصوص مثنوی گوید: «کتاب کبیر مثنوی معنوی کتاب اساسی صوفیه مملو از افکار عالیه و مشحون از لطایف شمری در اولین درجه حسن که در یک زبان بکلی سهل و ساده بیتکلف و تصنعی نوشته شده است (۱). ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» گوید: «جلال‌الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بعمل آورده است و کتاب مثنوی او را باید یکی از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخی محسوب نمود» (۲).

در مجله سیاسی و ادبی «رودبلو» (مجله کبود) منطبعة پاریس در شماره ۲۱ ژوئن سال گذشته ۱۹۲۴ مقاله مفیدی در خصوص شعرای ایران

۱- عین عبارت او برای اینکه کسی توهم نکند که شاید من از روی تعصب تغییری در ترجمه داده باشم از قرار ذیل است:

« Ebenso gedankenreich und voll poetischer Schönheiten ersten Ranges . . . ist das, durchweg in einer einfachen und ungekünsteten Sprache geschriebene, Opus Magnum Dschalal-uddins, der Hauptkanon des Sufis, das mathnawi-i-manavi », (Ethé, Grundriss der iranischen Philologie, II. p 288.)

2- «Jalâl'd-Din-i-Rumi . . . is without doubt the most eminent Sufi poet whom Persia has produced, while his mystical mathnawi deserves to rank amongst the great poems of all time» (E. G. Browne, a Literary History of Persi II. p. 515.)

مندرج بود . از جمله در خصوص مولوی گوید : « کتابیکه مولوی رومی بعد از آن (یعنی بعد از ملاقات با شمس تبریزی) نوشت کتاب مثنوی معنوی است کتابی است که بخودی خود زنده است و نفوس لایحسی را در مشرق منور کرده است این کتاب متفحص صادق را تا آنقدر که وی میتواند دور برود همراه خود میبرد . و با وجود این چقدر سهل و ساده است ، چقدر بی تکلف ، و تصنع است و چگونه مطالب آن ذوقی و فطری و بدون تقید با اصول و تعلیمات متداوله است آنچه او نوشته است قانون حیات است و این قانون حیات را او در تحت یکنوع صورتمثیلات و تشبیهات بیان نموده است . تفاوت بین جلال الدین رومی و شاعر بزرگ ایران حافظ اینست که حافظ حیات ظاهری را ممثل نموده است و جلال الدین رومی حیات باطنی را . ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال الدین رومی را) در صورت یک تشبیهی بیان کنند من سعدی را جسم شاعر و حافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهم نامیده (۱) .

1- Le livre qu'il écrivit ensuite fut le Masnavi Manavi. livr vivant en lui-même et ayant éclairé d'innombrables âmes en Orient Il conduit le chercheur sincère aussi loin qu'il peut aller et est pourtant si simple. sans complexité sans dogmes sans principes, sans grand enseignement moral, sans expression de piété. Ce qu'il a écrit est la loi le la vie et il a personnifié cette loi en une sorte (بقیه در ذیل! صفحه ۱۳۲)

برویم بر سر مطلب نویسنده فاضل پس از مباحثی طعن در حق
 خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ محمود شبستری و شیخ بهائی و صاحب
 تاریخ معجم و تاریخ جهانگشا میفرمایند: «گلستان شیخ بزرگ سعدی
 شیرازی که شاهکار فارسی زبانان قرن هفتم است با آنهمه سلاست باز
 گریبانش از چنگ لغات و امثال و کنایات و استعارات زبان عرب رها نیست
 فقط نمونه که تا یکدرجه بفارسی اصل شبیه است عبارت از نثر خواجه
 افضل الدین کاشانی است ولی افسوس که او فقط یکنفر بوده و دیگران
 همه شاگردان نویسندگان مغلق پسند و مشکل پرست قرن ششم اند.»
 در خصوص سعدی مقصودشان واضح نیست. ابتدا در حق او مرحمت
 فرموده گلستان او را از شاهکارهای فارسی زبانان می‌شمرند ولی بعد
 میگویند مابین نویسندگان قرن هفتم بغیر از افضل الدین کاشی «دیگران
 همه» مغلق پرست و مشکل پسندانند. آیا سعدی هم داخل در این عموم
 است؟ سعدی هم مغلق پرست و مشکل پسند است خوانندگان حکم
 خواهند کرد.

اما آن افسوسیکه از اعماق قلب خورده‌اند که خواجه افضل الدین

(بقیه از ذیل صفحه ۱۳۱)

d'image. La différence entre l'œuvre de Jalal-ud-Din Roumi et celle du grand Hafiz de Perse est pue Hafiz a figuré la vie extérieur. Roumi la vie intérieure. mais si l'on voulait décrire les trois grands poètes de la Pers. j'appellerais Saadi. le corps du poète. Hafiz. le cœur du poète et Roumi. l'âme. (Revue Bleue. 21 juin 1924)

کاشی که تا یکدرجه نثر او شبیه بفارسی خالص است فقط یکنفر بوده و دیگران همه مغلق پسند و مشکل پرست اند من یکنفر دیگر را بایشان نشان بدهم در همین ازمنه اخیره در او آخر قرن سیزدهم که نه فقط نثر او شبیه بفارسی خالص است بلکه بکلی فارسی خالص است و آن «نامه خسروان» است (تألیف جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه طبرستان در «رجب ماه تازی ۱۲۸۸») که گمان میکنم درست مطابق سلیقه و باب دندان ایشان خواهد افتاد و آنرا از شاهکارهای قرن سیزدهم خواهند شمرد زیرا که گریبانش بکلی ومطلقاً از چنگ لغات عرب رهاست.

ومن هر چند فکر میکنم علت این تناقض بین قول و عمل ایشانرا نمیتوانم بدست بیآورم از یکطرف نویسندگان ده قرن گذشته ما را بمالیخولیا ی عربی نسبت میدهند و اختلاط زبان فارسی را با لغات عربی فساد زبان مینامند و از طرف دیگر خودشان عین همانکار را که سایرین کرده اند میکنند و صدی هشتاد از کلمات مقالة خود را از لغات عربی استعمال میفرمایند اگر فی الحقیقه با لغات عربی میانه ندارند و عقیده خودشان فی الواقع همین است بسیار خوب لامشاحه فی الذوق. ولی در آنصورت پس عملشانرا با عقیده شان باید تطبیق نمایند و مهمال میکنند در استعمال لغات عرب احتراز فرمایند و سعی کنند که مثل نامه خسروان فارسی خالص یا اقلاً متمایل بخالص بنویسند در آنصورت سرزنش ایشان نسبت بدیگران در خصوص استعمال لغات عربی تا اندازه وجهی خواهد داشت یعنی منطقی خواهد بود. ولی اگر این لغات عربی را خودشان نیز مثل دیگران بلکه بنحوا شد استعمال میکنند پس دیگر کسانی را که عین همین کار ایشانرا کرده اند نباید نسبت بمالیخولیا و فساد زبان بدهند یکی ازین دو

یا مؤمن خالص یا کافر حربی دیگر هم سفید و هم سیاه هم خدا و هم خرما هم خواجه و هم صاحب چند پسر که نمیشود آخر انسان عاقل تا اندازه باید منطقی باشد و تا درجه بین قول و فعلش مطابقتی دهد و تناقض باین صریحی بین آندو بعمل نیاورد.

این بود قسمتی از ملاحظات بنده راجع بسه مقاله اخیر نویسنده فاضل که بواسطه طول مفرط مقاله از تحریر جمیع آنها صرف نظر کردم و اگر بعدها سایر مقالات ایشان بدستم آمد نظریات خود را در آن خصوصها نیز شاید بعرض خوانندگان برسانم.

مطبوعات جدیده «ملوک العرب»

پاریس ۲۷ شوال ۱۳۴۳

یا سیاحتنامه امین الریحانی در بلاد عرب ، با تصاویر متعدد و دو نقشه ، بعلاوه فهرست اسامی مرتب بحروف معجم در آخر کتاب در دو جلد بقطع وزیری ۸۳۸ صفحه طبع بیروت در مطبعه سلیم صادر سنه ۱۹۲۴-۱۹۲۵ مسیحی.

در ظرف این صدسال اخیر سیاحان بیباک اروپائی از قبیل برکهارت (۱)

۱- « سفر در بلاد عرب » از برکهارت ، لندن ۱۸۲۹ .

J. L. Burchardt Travels in Arabia London. 1829.

برتن (۱)؛ پالگراو (۲)؛ دوتی (۳)؛ هیرش (۴)؛ فیلیبی (۵) و غیرهم بقصد تحصیل اطلاعات جغرافی و تاریخی و آثار قدیمه یا برای بعضی اغراض سیاسی بانواع حیل از قبیل تبدیل لباس و زبان و مذهب متوسل

۱- «سرگذشت یکسفر حج بمکه و مدینه» از برتن، لندن ۱۸۵۵

Rich. F. Burton. Personal Narrative of a Pilgrimage to el-Medinah and Meccah, London 1855.

۲- «سرگذشت يك سفر ببلاد عرب مرکزی و شرقی» از پالگراو،

لندن ۱۸۶۵.

W. G. Palgrave. Narrative of a Journey through Central and eastern Arabia London 1865.

سیاحتنامه این شخص بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است در دو جلد بزرگ و بعقیده راقم سطور یکی از نفیس ترین کتبی است که در این موضوع تألیف شده.

۳- «سفر در بادیة عرب» از دوتی، کمبریج ۱۸۸۸،

M. Doughty, Travels in Arabia Deserta. Cambridge. 1888.

۴- «سفر در بلاد عرب جنوبی و اراضی مہرہ و حضر موت» از

هیرش، لیدن. (هلاند) ۱۸۹۷

Leo Hirsch Reisen in Sudarabien, Mahrland und Hadramut, Leiden 1897.

در برلین من با این شخص آشنا شدم و قریب یکی دو سال او پیش من درس فارسی میخواند و من پیش او درس آلمانی.

۵- «قلب بلاد عرب» از فیلیبی، لندن،

H St. J. B. Philby, The Heart of Arabia. London 1922.

این شخص در سنه ۱۹۱۷ مدت پنج شش ماه نماینده انگلیس بود در ریاض در دربار ابن سعود سلطان نجد، و سپس مستشار حکومت شرق اردن گردید.

شده و از جمیع راحتیهای زندگی جدید اروپائی بطیب نفس صرف نظر کرده و انواع صدمات و مشقات خستگی و گرما و بیماری و شترسواری در آنصحرای بی انتهای خشک سوزان عربستان را بعلاوه هزار گونه خطرهای جانی و مالی بخود هموار نموده در شبه جزیره عربستان سیاحت کرده اند و سیاحتنامه های بسیار مفید دلکش که از هر زمانی مطبوعتر و جذابتر است بالسنه اروپائی منتشر نموده اند ولی تاکنون کمتر شنیده ایم که از فضایی مسلمین کسی همت یا جرأت این سفر پرخطر عربستانرا از خود بروز داده باشد یا اگر هم فرضاً چنین کسانی بوده اند سیاحتنامه از خود منتشر کرده باشند .

واضح است که هر سال عده کثیری از حجاج بیت الله الحرام که از راه جبل بمکه معظمه مشرف میشوند همه ایشان سرتاسر قطر شرقی غربی جزیره العرب را از کوفه تا بمکه قطع میکنند ولی یکنفر از آنها را (باستثناء بسیار قلیلی مثل ناصر خسرو و علوی و ابن جبیر و ابن بطوطه مثلاً) که سفرنامه های اینها هم حالا بکلی قدیمی و تاریخی شده است و بدرد اطلاع از اوضاع حالیه نمیخورد) نشده ایم که سیاحتنامه از خود بیادگار بگذارد (۱) زیرا که اولاً قصد حجاج ازین سفر سیاحت بلاد عرب نیست

۱- مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله سفرنامه بسیار خوبی از سفر حج خود گویا موسوم به « کفایة السبیل » چاپ کرده است و این کتاب را من در طهران با کمال لذت خوانده ام ولی چون اینجا عجاله دسترسی بآن ندارم بخاطر منمانده است که خط سفر او ذهاباً و ایاباً از چه راه بوده یعنی از راه جبل و عربستان که موضوع صحبت ماست یا از راه دریا .

و جایی در عرض راه توقف نمیکنند و ملوک و مشایخ عرب را نمیبینند و با کسی جز با مکاریها و «عکام» های عوام نادان و اعراب دزد غارتگر حشر و آمیزشی ندارند اینست که از اوضاع بلاد و مردم بالطبع هیچ اطلاعی پیدا نمیکنند ثانیاً اغلب حجاج از طبقات متوسطه یا عوام اند و اهل فضل و سواد نیستند که چیزهایی را هم که مشاهده میکنند بقید تحریر در آورند و فضلی ایشان هم بدبختانه اصلاً و ابدأ اعتنائی باین عوالم ندارند و سیاحتنامه نوشتن را لابد جزو تزیین وقت و کارهای لغو بیفایده دنیوی و اخروی میپندارند مؤلف این کتاب حاضر که ما در صدد وصف آن هستیم گویا اولین کسی باشد از فضلی مشرق که خود بنفسه بخرج خود و بهمت و جرأت خود در عربستان جنوبی و مرکزی و شرقی یعنی یمن و تهامه و نجد و کویت و بحرین و عراق سیاحت کرده و سوانح سفر خود را بعلاوه اطلاعات بسیار نفیسه تاریخی و ادبی و سیاسی و اجتماعی که در هیچ کتاب دیگری یافت نمیشود با بیانی بس شیرین انتشار داده است و کتاب او تازه ترین کتابی است که در این اواخر (فقط یکسال قبل) یکی از السنه معمول بین مسلمین یعنی بزبان عربی که همه کس از آن انتفاع میتواند حاصل نماید و محتاج بدانستن زبان خارجه نیست در این موضوع تألیف شده است .

مطالعه این کتاب بشرط دانستن اندازه عربی برای چند گونه اشخاص مفید است یکی کسیکه بخواهد بطور مبسوط از احوال ملوک و امرای حالیه عرب و تاریخ ایشان و وضع سیاست داخلی و خارجی ایشان (بخصوص احوال «نجد و یاران نجد» یعنی ابن سعود و وهابیه که بواسطه

صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخه حاضره یعنی تنمة صوان الحکمة و از مؤلف آن ابو الحسن بیهقی بود، و سابق گفتیم که تنمة صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکه صریحاً از دیباچه آن کتاب مستفاد میشود تنمة و ذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابو سلیمان سجستانی، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی از اصل صوان الحکمة و از مؤلف آن ابو سلیمان سجزی بحث نماییم و بینیم این ابو سلیمان سجزی کیست و صوان الحکمة او چه کتابی بوده و آیا اکنون نسخه از آن موجود است یا نه. و مناسب چنانست که ابتدا به ترجمه احوال خود مؤلف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجه و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نماییم پس گوئیم:

ترجمه حال ابو سلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی (او السجزی) (۱) المعروف بالمنظف ساکن بغداد از اجله حکماء و منطقیین قرن چهارم هجری، عصر او مابین عصر فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی و سلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصر و زمان و هم از لحاظ مقام علمی و جلالت شأن، و عضدالدوله دیلمی

۱- بکسر سین مهملة و سکون جیم و در آخر زای معجمه که مرادف

السجستانی است، رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۲۹۱.

در حق او نهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است ، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متی بن یونس المنطقی النصرانی و ابو زکریا یحیی بن عدی المنطقی النصرانی از اساتذده معروف آن عصر تحصیل نمود و درین علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید ، منزل وی در بغداد میعادگاه حکماء و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود و محیین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات درمیپوستند و در اغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده است ، و نتیجه بعضی ازین مفاوضات و مباحثات را ابو حیان توحیدی (۱) حکیم و نویسنده معروف که از جمله مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود در جمیع این مجالس حضور داشته است در صد و شش مجلس هر مجلسی را بعنوان «مقابسه» جمع نموده و از مجموع آنها کتاب بسیار نفیس ممتع خود «مقابسات» (۲) را ساخته است .

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست و ما ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ولی از ملاحظه موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی از آنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده و ذیلاً ذکر میکنیم عصر او بخوبی روشن میگردد ، از جمله معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنه ۳۷۲ وفات نمود ، و نیز

۱- رجوع کنید بمابعد بضمیمه اول این رساله ،

۲- رجوع کنید بمابعد .

پسر او صمصام الدوله (سنه ۳۷۲-۳۸۸ بتفاریق) ، و ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان (۱) و ممدوح رودکی (۳۱۱-۳۵۲) ، و ابو سعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۲) متوفی در سنه ۳۶۸ ، و ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ تألیف شده است (۳) ، و ابواسحق صابی دبیر معروف دیالمه (۴) متولد در سنه ۳۱۳ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و علی بن هرون بن یحیی المنجم (۵) متولد در سنه ۲۷۷ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و ابوالفتح بن العمید (۶) متولد در سنه ۳۳۷ و متوفی در حدود سنه ۳۶۶ ، و ابوالقاسم عبیدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل (۷) متوفی در سنه ۳۷۶ ، و ابو علی مسکویه (۸) صاحب تجارب الامم متوفی در سنه ۴۲۱ ، و ابوالخیر خمار (۹) متوفی بعد از سنه

- ۱- رجوع کنید بما بعد بضمیمه دوم این رساله ،
- ۲- رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۳ ص ۸۴-۱۲۵ ، و ابن خلکان طبع طهران ۱ : ۱۴۲-۱۴۳
- ۳- رجوع بکتاب الفهرست ص ۲ ، و بمنقولات از آن کتاب بعد ازین ،
- ۴- مقایسات ۲۶۱ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۳۲۴-۳۵۸ ، و ابن خلکان ۱ : ۱۲ ، و یتیمه الدهر ۲ : ۲۳-۸۶ ،
- ۵- مقایسات ۲۹۶ ، و معجم الادباء ۵ : ۴۴۰-۴۴۵ ، و یتیمه ۲ : ۲۸۳-۲۸۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱-۳۹۲ ،
- ۶- معجم الادباء ج ۵ ص ۳۴۷-۳۷۵ ، ۳۹۸ ، و یتیمه ۳ : ۲۵-۳۱ ، و ابن خلکان در ترجمه حال پدرش محمد بن العمید ،
- ۷- مقایسات ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، و الفهرست ۲۸۴ ، و قفصی ۲۲۴-۲۲۵ ، و مختصر الدول ۳۰۵-۳۰۶ ،
- ۸- معجم الادباء ۲ : ۸۸-۹۶ ،
- ۹- معجم الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهارمقاله ۲۴۵-۲۴۶ ، و تنه صوان الحکمة .

شش هفت هفته هم در ریاض مانده سپس از راه وشم و قصیم در اواخر رجب ۱۳۴۱ بکویت بر میگردد و مدت سفرش در مملکت ابن سعود روی هم رفته قریب چهارماه طول کشیده است از کویت در اواخر رجب ۱۳۴۱ مجدداً بیفداد آمده و معلوم نیست دوباره چقدر مدت در بغداد مانده است و تمام مدت سیاحت او روی هم رفته گویا قریب یکسال و کسری طول کشیده بوده است (از رجب ۱۳۴۰ الی شعبان یا رمضان ۱۳۴۱).

برای اینکه میزانی از موضوع و ترتیب کتاب بدست خوانندگان بیاید ما ذیلاً رؤس مطالب آنرا بطور فهرست بعلاوه بعضی استخراجات از آن بعرض خوانندگان میرسانیم :

کتاب ملوک العرب مشتمل است بر یک مقدمه و هشت قسمت :

مقدمه در بیان شرح احوال مؤلف و سوابق زندگی او و محرك او
باین سیاحت و غرض اصلی او از آن (ص ۶-۲۰).

قسمت اول ملك حسين بن علي [ملك سابق حجاز]

مؤلف در ۸ رجب ۱۳۴۰ مطابق ۷ مارس ۱۹۲۲ بجده ورود نموده است و از آنجا بملاقات ملك حسين که مخصوصاً از مکه بقصد دیدن او بجده آمده بود نایل آمده و قریب یکماه در جده مانده است از ملك حسين رخصت برای زیارت مکه میطلبد و ملك حسين با کمال ادب عذر میخواهد شرح روابط ملك حسين با انگلیس و یاغی شدن با ترکها در اثناء جنگ عمومی و اعلان استقلال حجاز و غیر ذلك وصف خوشمزّه از يك انجمن ورزشی - مذهبی - ادبی در جده موسوم به « نادى الصلوة » که اعضای

آن همه از علما و فضلا بودند و پس از اداء نماز و قدری ورزش و توپ بازی مشغول مذاکره شعر و ادبیات و تاریخ میشدند. از جمله ملاحسین شیرازی و حاجی زینل علیرضا نامی اشعار مثنوی را به لحن خوش و آواز بلند میخوانده‌اند و سپس برای او بعرابی ترجمه میکرده‌اند که «قال مولانا جلال‌الدین انی عود قطع من الشجرة و صنع منه النای فهو فی صوته یحن دائماً الی الغاب»، (ص ۲۱-۶۸).

قسمت دوم ، المتوکل علی الله امام یحیی بن حمدالدین امام یمن

پس از یکماه اقامت در جده بطرف عدن حرکت میکند ، ملاقات با ژنرال اسکوت (۱) حاکم انگلیسی عدن . ژنرال اسکوت از عمر خیام و ابوالعلاء معری و فرق فلسفه آندو با او صحبت میکند . ژنرال اسکوت و همه صاحب منصبان قشون عمر خیام را میشناخته و خیلی مفتون او بوده‌اند پس از ده روز اقامت در عدن بطرف صنعا حرکت میکند .

وصف منازل عرض راه از عدن بصنعا در قریه مسیمیر « پایتخت » سلطان قبایل حواسب واقعه خوشمزه برای او روی میدهد : سلطان حواسب علی بن مانع از او و همراهان او در « قصر » خود (که عبارت بوده است از يك خانه محقر خشت و گلی) ضیافت میکند . پس از صرف شام از سلطان خدا حافظی کرده باز میگویند چون ما صبح خیلی زود حرکت خواهیم کرد دیگر سلطان زحمت بیدار شدن برای وداع و خدا حافظی لازم نیست بخود بدهد سلطان قبول میکند و با یکدیگر وداع

کرده هر کسی بخوابگاه خود میرود صبح زود که خدمه و مکاربها در
تهیه سفر و جمع آوری بار و بنه بودند یکمرتبه میبینند که يك كوزه در
وسط حیاط در میان مردم و شتران پرت شده با صدای مهیب میشکند
ابتدا خیال میکنند که کوزه از پشت بام از دست کسی افتاده است بعد
بلافاصله باز يك كوزه دیگری پرت شده در وسط جمعیت خرد میشود
و یکی از سپاهیان خورده ناله و فریادش بلند میشود ایندفعه دیدند که
کوزه از پنجره قصر افتاد ولی کسی را ندیدند که آنرا بیندازد. باز
مجدداً يك كاسه دیگری پرتاب شده بلافاصله باز يك كوزه چهارمی مابین
دست و پای قاطرها طراق میشکند. ناله و ضجه خدمه بلند میشود و همه
فریاد میکنند ببینید ما را بیرون میکنند عجله کنید زود باشید دست
و پا را جمع کنید ضیافت ابن مانع بهتر از اینها نیست. حضرات بعجله
سوار شده فرار میکنند و بار و بنه هم از عقب سرعت راه میافتد. پس
از مبلغی تاخت بيك نهري میرسند و میخواهند عبور کنند که از عقب
صدای قفوا قفوا (بایست بایست) بلند میشود. آنها نمیایستند صدای
شلیک تفنگ بلند میشود و پشت سر هم چند تیر بطرف آنها خالی میشود
ناچار می ایستند و شهادتین گفته مهیبای دفاع میشوند که جمعی از عقب
با طبقهای الوان غذا بر سر رسیده طبقها را بر زمین میگذارند که بسم الله
غذا میل بفرمائید و بنا میکنند بعتاب و خطاب کردن که چرا غذا نخورده
حرکت کردید معلوم میشود آنها خدمه و سپاهیان سلطان حواشب اند
که ناهار برای مهمانها آورده اند خوف و وحشت اینها فوراً زایل شده
از آنها میپرسند که پس حکایت کاسه و کوزه ها که بر سر ما پرت کردند
از چه قرار بود. میگویند «سلطان» (زن سلطان) از پنجره قصر شما

را دید که در تهیه حرکت هستید خواست خدمه را که در طبقه پائین خواب بودند بیدار کند ولی نمیخواست که صدای خود را بلند کند یا روی خود را بشما نامحرما نشان بدهد لهذا کوزه ها را پشت سر هم از بالا میان حیاط پرت کرد که خدمه بیدار شوند و برای شما تهیه غذا کنند. چون شما بعجله حرکت کردید بما حکم شد که غذا را هرطور شده بشما برسانیم و اگر شما نایستید بطرف شما شلیک کنیم! (ص ۸۸-۸۹)

باری از خاک حواشب خارج شده به ماویه اول خاک زیود (یعنی زیدیه یعنی رعایای امام یحیی امام صنعا) میرسند. در آنجا با یکی از رؤسای قشون امام یحیی صحبت از اختراعات و اسلحه جدیده میکنند از جمله از طیاره حرف بمیان میآید رئیس قشون میگوید ما از طیاره ها هیچ باکی نداریم سوره فاتحه بر آن میخوانیم و آنها مثل « طیرمذبوح » بر زمین میافتند! (ص ۹۴).

وصف مفصل منازل عرض راه از ماویه تا صنعا (۸۴-۱۰۸) از جمله آثار شهر معروف تاریخی یمن ظفار (۹۹) پس ازدوازه روز حرکت از عدن به صنعا پایتخت یمن و مرکز دولت امام یحیی میرسند.

وصف صنعا و قشنگی آن و اینکه خانه های آن همه بطرز اروپا چندین طبقه است از سه الی شش طبقه و اطاقها همه بطرف کوچه پنجره دارند و میگوید این طرز عمارات تقلید از خارجه نیست بلکه از قدیم همینطور بوده و معماری آن بکلی عربی خالص بدون نفوذ هندی یا اروپائی است و صف اخلاق و عادات زیدیه و اینکه اظهار صفاتشان تقیه و کتمان و پنهان کردن مطالب و خیالات خود است در این خصوص وجه اشتراکی با باطنیه دارند که هر دو از فرق شیعه اند، (ص ۱۱۴).

وصف رفتن مؤلف برای اولین مرتبه بحضور امام یحیی و وصف مجلس او و پذیرائی او از اعیان و صحبت‌هایی که بین ایشان رد و بدل شد و تعجب او از اطلاع کامل امام از اوضاع سیاست اروپا و از پشت کار او که تا یکساعت بعد از نصف شب کار میکند (ص ۱۲۱-۱۲۴).

شرح اجمالی از قواعد و اصول زیدیه و اینکه در طریقه ایشان چهارده شرط در امام معتبر است که اهم آنها چهار است: بلوغ حریت اجتهاد شجاعت مؤلف میگوید اغلب این شروط بسیار صحیح و حکیمانه است شرط بالغ بودن امام مانع سلطنت وراثتی میشود و نمیکندارد که طفل نابالغ و گاه شیرخوار بتخت سلطنت جلوس نماید و باعث آنهمه مفاسد و مضرات شود که تاریخ مسلمین از آن پراست. اما شرط آزاد بودن امام این نیز شرط بسیار عاقلانه است و از نتایج مهمه آن مشروع نبودن سلطنت غلامان و ممالیک است که در اغلب طبقات سلطنت اسلامی عصباً بتخت آقاهاى خود برجستند (۱) و باعث چقدر فتنه و فساد و انقراض خانواده های ارباب خود و تسلط نژاد بیگانه شدند. اما شرط اجتهاد که از لوازم غیر منفکه آن عالم بودن امام است آن نیز یکی از بهترین شروط سلطنت است چه بنا بر این یک عامی نادان جاهل ابله بر تخت نخواهد نشست.

و میگوید اگرچه «علم» الان در یمن و نجد منحصر بعلم اربعة اصول دین و حدیث و فقه و لغت است ولی این شرط اجتهاد و علم شرط

۱- مثل ممالیک غوریه در هند و ممالیک سلجوقیه در شام و فارس و موصل و ممالک بحریه و برجیه در مصر و غیرها و غیرها.

قابل تمدد «کش داری» است که بمناسبت مقتضیات هر عصری تبدیلات و تغییرات ممکن است در آن راه یابد و در اطوار مختلفه حیات شامل بعضی علوم اجتماعی و عملی نیز خواهد شد.

اما شرط شجاعت و فروسیت که در طریقه زبیدیه مهمترین شروط امامت است چه ایشان گویند هر کس با اجتماع شرایط مذکوره باشمشیر خروج نمود امامت حق اوست («کل من خرج شاهراً سیفه داعیاً الی دینه فهو امام») مؤلف در اینجا خوب نکته ملتفت شده میگوید اگرچه شجاعت فی نفسه از فضایل انسانی و هیچکس در دنیا منکر حسن آن نیست ولی شمشیر را شرط اساسی سلطنت قرار دادن از مضرترین شروط سیاست است چه خود این شرط میکروب فتنه و جنک و تزلزل دائمی سلطنت را با خود همراه دارد زیرا چگونه تصور میتوان کرد که سلطنت در یک خانواده ثابت بماند در صورتیکه یکی از قوانین اساسی آن این باشد که هر کس باشمشیر خروج نمود سلطنت حق اوست چه در این صورت هر کس که قبیله و عشیره یا طرفدارانی داشته باشد بطمع سلطنت و تصاحب تاج و تخت خروج خواهد نمود و در حقیقت همینطور هم شده است چه در یمن از قرن سوم هجری که ابتدای دخول طریقه زبیدیه در آن بلاد است تا کنون بلاانقطاع جنک و کشمکش بین رؤسا و ائمه بحال دائمی موجود بوده است و فعلاً نیز موجود است و میگوید اصلاً جنک و اضطراب حال طبیعی این بلاد است و صلح و آرامی جمل معترضه ایست که گاهگاه بر حسب اتفاق بواسطه کفایت فوق العاده یکی از سلاطین بطور موقتی روی کار میآید (۱) (ص ۱۲۶-۱۲۹).

۱- مؤلف گوید بهین جهت است که (بقیه در ذیل صفحه ۱۴۷)

قصر غمدان معروف در تاریخ حالا بجای آن در صنعا کارخانه
فشنگ سازی و ضرابخانه دایراست (۱۳۷).

اجمالی از تاریخ زیدیه و تاریخ یمن و نسب امام یحیی - امام یحیی
در آنوقت (یعنی سنه ۱۳۴۰) ۵۶ ساله و سال بیست و دوم سلطنت او
بوده (۱۲۹-۱۳۲) ، - صورت معاهده نامه بین امام یحیی و ملک حسین
که بمساعی مؤلف شالوده اش ریخته شد ولی ملک حسین از امضای آن
ظفره رفت (۳۳۶) .

قسمت سوم سید اندریسی امام تهامه و عسیر

در حدود ۲۰ رمضان ۱۳۴۰ مؤلف و همراهان از صنعا رو بمغرب
به طرف حدیده حرکت میکنند (۲۰۲) و صف منازل عرض راه مابین
صنعا و حدیده و تعداد اسامی آنها از جمله حصن عتاره که مسکن فرقه ایست
از شیعه اسماعیلیه معروف به داودیه ، عدد داودیه در یمن قریب پنج هزار
نفر است و اغلب در عدن و حدیده و بیت الفقیه مقیم اند و زیدیه ها اغلب آنها
را که در خاک امام یحیی بوده اند کشته و تمام کرده اند و بقیه السیف آن
بیچاره ها باین قلعه پناهنده شده اند و امام یحیی از ایشان مالیاتی باسم

(بقیه از ذیل ص ۱۴۶)

... سلسله نسب ائمه زیدیه در یمن که همه سادات حسنی یا حسینی اند
هیچکدام یک سلسله طویل متصلی ندارند چه در طریقه زیدیه هم شرط وراثت
مفقود است و هم مشروعیت خروج بسیف فتح باب برای هر سید حسنی یا
حسینی نموده است، اینست که هیچ سلسله مدت طویلی بطور اتصال و با عن جد
نتوانسته اند در آن سرزمین سلطنت نمایند .

جزیه میگیرد (۱) (۲۱۶) ، پس از سه روز حرکت از صنعنا به عبال اولین خاک تهامه یعنی قلمرو سید ادریسی میرسند و پس از دو یا سه روز به حدیده (۲) بندر مشهور یمن بر لب بحر احمر (۲۳۱) اجمالی از تاریخ حدیده که تاسنه ۱۳۳۷ در تصرف ترکها بود و در سنه مذکوره پس از ختا جنگ عمومی انگلیسها آنرا متصرف شدند و در اوایل ۱۳۳۹ بتصرف سید ادریسی دادند و از آنوقت تا کنون مسئله حدیده موضوع نزاع بین امام یحیی و سید ادریسی است (۳) (۲۳۴ - ۲۳۷) - شرح حال سید

۱- اگر بقول مؤلف اعتماد کنیم فرقه داودیه از شعب اسماعیلیه همان فرقه میباشند که اکنون در هندوستان با اسم بهره معروف اند و عدد بهره در هندوستان قریب سیصد هزار نفر است و رئیس ایشان حالیه طاهر بن محمد بن سیف نامی است در بندرسورت ، و مقابل فرقه بهره فرقه نزاریه اند که رئیس ایشان آقا خان معلاتی معروف است و عدد ایشان در هندوستان قریب دوست هزار نفر است (ص ۲۱۵) ، راقم سطور گوید چنانکه معلوم است اسماعیلیه بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی منقسم بدو فرقه بزرگ شدند نزاریه و مستعلویه ، نزاریه آنهایی هستند که قائل بامامت پسر بزرگ مستنصر نزار شدند ، حسن صباح و «ملاحده» الموت و اتباع آقاخان همه از بقایای این فرقه میباشند ، و آقاخان نسب خود را به رکن الدین خورشاه آخرین ملوک اسماعیلیه الموت میرساند، اما مستعلویه آنهایی هستند که قائل بامامت پسر کوچک مستنصر احمد ملقب به المستعلی بالله شدند و جمیع اسماعیلیه شامات و داودیه یمن و بهره امروزی هندوستان همه از این فرقه یعنی مستعلویه میباشند .

۲- حدیده بضم حاء وفتح دال بصیغه تصغیر است .

۳- بمقتضای خبر تلگرافی که یکماه ونیم قبل «تایمس» از وقایع نکار خود در عدن منتشر نمود قشون امام یحیی در ۲۹ مارس ۱۹۲۵ (۴رمضان ۱۳۴۳) حدیده را تصرف نمودند .

احمد بن ادریس جد سلاطین حالیه تهامه و عسیر ایشان از سادات حسنی و از خانواده مشهور اداره مغرب اند که در اوایل خلافت بنی عباس در فاس تأسیس سلطنتی نمودند سید احمد مذکور اصلاً از مشایخ عرفای مغرب بود و در سنه ۱۲۷۲ هجری در شهر عرایش از اعمال فاس (مراکش) متولد شد ، بعد ها بقصد حج از بلاد مغرب بحجاز آمده از آنجا بیمن و تهامه مهاجرت نمود و بالبحاح مریدان در تهامه رحل اقامت افکنده و در همانجا در سنه ۱۲۵۳ مرحوم شد ، پس از وفات وی اولاد او در تهامه بتوسط مریدان و اتباع خود بتأسیس يك سلطنت ظاهری نایل آمدند [شیهه بحال صفویه یا سادات مرعشی مازندران در ایران] (۲۵۳-۲۶۷) ،

شرح حال امام حالیه (۱) تهامه سید محمد بن علی بن احمد بن محمد بن سید احمد بن ادریس مذکور فوق ، ابتدای ترقی کاروی در اثنای دو جنگ اخیر عثمانیها با دول فرنگ بود که در هر دو مرتبه علناً برضد عثمانیها یانگی شده بدشمنان ایشان پیوست : یکی جنگ عثمانی با ایتالیا در سنه ۱۳۳۰ و دیگری در جنگ عمومی اخیر در سنه ۱۳۳۳ شجره انساب ادریسه تهامه (۲۶۸-۲۸۶) .

شرح سفر مؤلف از حدیده به جیزان پایتخت سید ادریسی و ملاقات او با وی و مذاکرات ایشان در مجالس عدیده و صورت معاهده نامه که بمیانگیری مؤلف بین سید ادریسی و ملک حسین بنا بود بسته شود ولی بواسطه امضا نکردن ملک حسین بموقع اجرا گذارده نشد شکایت مؤلف از رواج تجارت غلام و کنیز در خاک ادریسی در بنادر بحر احمر

۱- یعنی آنوقت که مؤلف در آنجا بوده در شوال ۱۳۴۰ ، ولی امام مذکور بعد ها در شعبان یا رمضان ۱۳۴۱ وفات نمود (ص ۲۷۱)

در حدود دهم ذی القعدة ۱۳۴۰ ، از حدیده با کشتی بعدن مراجعت میکند
(۲۷۷-۲۳۶).

قسمت چهارم در لحدج و عدن ، -

وصف مفصل عدن و تاریخ آن و تصرف آن بتوسط انگلیس در سنه
۱۲۵۵ ، تاریخ سلاطین حالیه لحدج که قبل از استیلای انگلیس سلاطین
عدن نیز بوده اند (۳۳۹-۳۶۴) ، - اوضاع لحدج در جنگ عمومی ، وصف
لحدج و پایتخت آن موسوم به حوطة که در پنج فرسخی شمال عدن است ،
شرح ملاقات او با سلطان لحدج عبدالکریم بن فضل بن علی بن محسن
(۳۶۵ - ۳۷۹) ، - شرح « نواحی تسع محمیه » یعنی نه ناحیه قبایل
اطراف عدن که در تحت حمایت انگلیس اند از این قرار: صیحه ، الفضل ،
عوالق ، واحدی ، عوازل ، یوافع ، علوی ، قطیبی ، حواشب (۳۸۰ -
۳۸۹) ، - مؤلف گوید مابین قبایل عوالق بعضی طوایف هستند که مسلمان
نیستند و اسم پیغمبر را نیز نشنیده اند (؟) و بدون عقد تزویج میکنند
و نکاح خواهر و زن پدر مابین آنها مرسوم است و نه روزه میگیرند و نه
نماز میخوانند ، - راقم سطور گوید اگر این فتره راست باشد بسیار
چیز غریبی است که در جزیره العرب آنها در یمن زیر گوش حجاز بعد
از هزار و سیصد و پنجاه سال از بعثت پیغمبر هنوز طوائفی باشند که
مسلمان نشده باشند سهل است که اسم پیغمبر هم تا کنون بگوششان
نرسیده باشد ، ولی در صحت این حرف بعقیده ما بسیار جای تأمل است
اینجا جلد اول تمام میشود .

جلد دوم ، قسمت پنجم ، ابن سعود سلطان نجد

مؤلف پس از سیاحت یمن و تهامه دو باره بعدن برگشته است و شش هفته دیگر آنجا مانده و در اواخر ذی الحجه ۱۳۴۰ از آنجا بطرف بمبئی حرکت میکند ، و در اوایل محرم ۱۳۴۱ از بمبئی ببصره و بغداد میآید و پس از یکی دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره و از آنجا ببحرین میرود (۱-۲۴) ، عبدالله قصبی و کیل سیاسی ابن سعود در بحرین از او پذیرائی شایانی میکند ، از بحرین مؤلف مکتوبی بسططان نجد عبدالعزیز بن سعود که آنوقت در احسا بوده مینویسد و او را از آمدن خود خبر میدهد ، جواب ابن سعود مشتمل بر اظهار اشتیاق شدید بملاقات او در همان بحرین بمؤلف میرسد (۲۸) ابن سعود از مؤلف خواهش کرده بوده که از بحرین به بندر عقیر که ابن سعود هم عنقریب برای ملاقات سرپرسی کوکس (۱) بآنجا خواهد آمد برود ، - ابن سعود هیچ قونسول و نماینده ازدول خارجه در خاک خود قبول نمیکند لهذا نماینده انگلیس یا بعبارۀ آخری واسطه بین وزارت خارجه لندن و ابن سعود در بحرین اقامت دارد که جزو خاک ابن سعود نیست (۲۷) ، - مؤلف در واسطه ربیع الثانی از بحرین بطرف عقیر حرکت میکند و امیر « قصر » (که يك خرابهٔ بیش نبوده است و از قراریکه مؤلف گوید اغلب خانه های مختصر خشت و گلی بلکه کلبه های علف و چوبی را در یمن و نجد « قصر » مینامند . از کلمهٔ « قصر » خواننده فریب نباید بخورد) در لب دریا منتظر او بوده و از او استقبال مینماید - وصف علم ابن سعود : زمینۀ سبز با کناره سفید که در آن کلمهٔ لا اله الا الله نوشته شده است عقیر (۲) یکی از بنادر ثلثهٔ سلطان نجد

I - Sir Percy Cox

۲ - بضم عین و فتح قافه بصیغهٔ تصغیر

است در خلیج فارس در جنوب بحرین و دو بندر دیگر قطیف و جبیل است در شمالی عقیر (۳۰-۳۳) ، شرح ملاقات مؤلف با سلطان در وسط راه از عقیر باحسا و مفاوضات ایشان در مجلس اول و شرح قیافه و لباس ابن سعود و سادگی احوال و اطوار او بدون هیچ جاه و جلال و طمطراق ظاهری و راست گفتاری و بی پرده گوئی مطالب و دوری او از نفاق و تزویر و کتمان (۴۱) در مصاحبت سلطان همگی بعقیر بر میگردند و چند روز در عقیر بانتظار سرپرسی کوکس و کیل سیاسی انگلیس در عراق بسر میبرند (۵۳) سلطان بسیار طویل القامه و ۴۷ ساله است (یعنی در سنه ۱۳۴۱) ، شکایت ابن سعود از نفاق و دورویی ملک حسین که در جریده «قبله» منطبعه مکه باو فحش صریح میدهد و در مکتوبی بخط خودش اظهار اخلاص و دوستی نسبت باو میکند (۵۶-۵۸) .

خانواده ابن سعود (۱) از قبیله بکر بن وائل از قبایل ربیعہ اند (در مقابل مضر که شرفاء مکه و کلیه قریش از آنقبیله اند) پس از چند روز انتظار بالاخره سرپرسی کوکس با جمعی از رؤساء عراق وارد عقیر میشوند و مذاکرات بین سلطان و ایشان در خصوص بعضی مطالب راجع بسرحد عراق و نجد و بعضی معاهدات و امتیازات شروع میشود ، - پس از یک هفته «مؤتمر العقیر» (یعنی کنفرانس عقیر) تمام شده هر کسی پی کار خود

۱- نام و نسب ابن سعود از قرار ذیل است : السلطان عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی بن عبدالله بن سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن مقرن در سنه ۱۲۹۵ در ریاض متولد شده و در سنه ۱۳۲۱ بسلطنت رسیده است (نقل از رساله «فرقة الاخوان الاسلامیة بنجد» تألیف محمد مغیربی فتیح المدنی طبع ۱۳۴۲ محل طبع معلوم نیست کجاست) ، مؤلف «ملوک العرب» نسب او را ذکر نکرده است .

میرود سرپرسی کوکس بطرف عراق و ابن سعود و همراهان از جمله مؤلف از راه احسا بطرف ریاض پایتخت نجد حرکت میکنند (۶۶-۶۸). شرح مفصلی از عدالت و سیاست ابن سعود و تشدد او در اقامه احکام شرع و مساوی بودن قوی و ضعیف نزد او و امنیت کامل در جمیع قلمرو او بطوریکه قوافل چهل روز در خاک او از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب در مسافت دویست فرسخ در دویست فرسخ بدون هیچ بدرقه حرکت میکنند و اصلاً نه کسی معترض آنها میشود و نه دیناری از اموال ایشان گم میشود و نه کسی از ایشان «خوة» (باج راه) مطالبه میکند در صورتیکه در عهد اترک با آنهمه قلعه‌ها که جا بجا در عرض راه ساخته بودند و با بدرقه قوه عسکریه که همراه مسافرین میفرستادند و با دادن «خوة» با عراب عرض راه صد یک این امنیت را نمیتوانستند برقرار نمایند و بسیار میشد که بدویها با ترکها جنگ کرده و اموال و اسبها و اسلحه ایشانرا گرفته آنها را لخت و عور باحسا برمیگرداندند و جسارت را بحدی میرساندند که بدوی سوار اسب نظامی ترک شده اسب را در مقابل چشم حکومت برای بیطاری بشهر میآورد. - مؤلف گوید در اثناء سفر در نفود (صحرای کبیر) شتری را دیدم که از خستگی و سنگینی بار از راه رفتن بازمانده و صاحبش او را با بارش همچنان در وسط راه رها کرده و خودش به آبادیهای نزدیک رفته بوده که شتر دیگری بدست آورد و بار را حمل آن کند و یحتمل که شتر تا برگشتن صاحبش در بیابان بمیرد و بارش ده دوازده روز در وسط جاده بماند ولی وقتی که صاحبش باز خواهد گشت قطعاً دست دیارالبشری باسباب او نرسیده است، - و گوید سیاست جمیع امرا و حکام سلطان در جمیع قلمرو او همه بر همین تیره است

از مشهورترین امرای سلطان یگی عبدالله ابن جلوی حاکم احساس است که پسر عم سلطان است این ابن جلوی در سیاست و کفایت و قساوت قلب ضرب المثل و مترس جمیع اعراب بادیه است روزی شخصی پیش او عارض شد که پسر ی اورا زده و دشنام داده است امیر پرسید اگر آن پسر را ببینی میشناسی گفت بلی . حکم کرد جمیع پسرهای محله را در مقابل او حاضر کردند عارض یگی از آنها را شناخته اشاره باو کرد یگی از حضار آهسته در گوشش گفت این پسر خود امیر است آن شخص زبانش کند شده خواست عذر بخواند و شکایت خود را پس بگیرد امیر نپذیرفته از خود پسر پرسید اقرار کرد فوراً بغلامان امر داد که او را بخوابانند و یکدسته ترکه خرما با نمرد بدهند تا او را قصاص کند غلامان قدری تردید کردند و آن شخص نیز امتناع نمود خود امیر ترکه ها را گرفته بنا کرد پسرش را چوب زدن و گفت اگر ما از خود ابتدا نکنیم بدیگران چگونه خواهیم پرداخت .

روزی جمعی از اعراب بنی مره در ریاض پیش ابن سعود آمده و قدری خوراک و لباس از سلطان طلبیدند . سلطان آنچه میخواستند بآنها داد و ایشان به طرف احساس حرکت کردند در عرض راه بچند شتر که در صحرا مشغول چرا بودند مصادف شده آنها را نیز همراه خود کوچ دادند صاحبان شترها بریاض آمده پیش سلطان شکایت کردند سلطان فی الفور چند نفر جمازه سوار به طرف احساس روانه کرد که مسئله را با امیر عبدالله خبر دهند جمازه ها قبل از ورود اعراب باحسا رسیدند . امیر عبدالله با آن تندى و سرعت عمل که بآن هشهور است بدون فوت وقت چهارصد نفر سوار بجهت اربعه از جنوب و شمال و مشرق و مغرب

در تفحص اعراب فرستاد . بیست و چهار ساعت طول نکشید که دزدها را با شترها به هفوف (شهر حاکم نشین احسا) در محضر امیر عبدالله آوردند . محاکمه و استنطاق زیاد طول نکشید حکم شد که آنها را بمیدان عمومی شهر بردند و آنجا در مقابل چشم امیر و جمعیت حضار جلاد هر هشت نفر را گردن زده در عرض چند دقیقه هشت سر در میدان غلطید (۶۹-۷۴) .

در اواخر ربیع الثانی ۱۳۴۱ ریاض پایتخت نجد میرسند و صف ریاض و شرحی از حلم سلطان و جود و کرم او نسبت با اعراب شرح اجمالی از اوضاع وهایبه و « اخوان » (یعنی کسانی که اخیراً در عهد ابن سعود بضرب شمشیر یا بقوت برهان یا به طمع پول داخل طریقه وهایبه شده اند) و تعصب فوق العاده ایشان در دین و تشدد ایشان در اقامه احکام شرع بخصوص در جزئیات و لاطائفات مثل حرمت استعمال دخانیات و حرمت سلام بر شیعه یا سنی یا رد سلام آنها و حرمت غنا و غیر ذلك هر کسی که دخانیات استعمال کند او را از چهل الی ۸۰ چوب میزنند و در دزدیها حتی دزدی خیلی مختصر دست میبرند و تارك صلوة را نیز چوب سخت میزنند (۷۴ - ۹۰) ، - بعضی کارهای تازه ابن سعود مثل تأسیس قری و قصبات جدید بسیار و شهر نشین کردن بدویها را در آنجا و دادن بعضی امتیازات بخارجه از جمله امتیاز فقط ولایت احسا بیک کمپانی انگلیسی و فرستادن شاگردان از نجد بمصر برای تحصیل علوم جدید و وارد کردن اتومبیل و بعضی اطبا و مهندسین در ریاض (۹۲ - ۹۳) ، - از سلطان میپرسد که آیا شما قتل مشرکین (۱) را برای در دخول دین توحید [یعنی طریقه

۱ - وهایبهها غیر از هم مذہبان خود جمیع فرق دیگر اسلام را از شیعه و سنی و غیره کلاً مشرک و غیر مسلمان میدانند .

وهاییه] واجب میدانید سلطان جواب میدهد: نه بهیچوجه در احسا بیش از سی هزار شیعه است و در کمال آسودگی زندگی میکنند فقط چیزیکه ما از آنها تقاضا میکنیم اینست که تجاهر بنمایشهای مذهبی خود نکنند [۹۴]، - در عرض شش هفته که در ریاض مانده است سلطان هر شب بمنزل او میآمده است، - عقاید سلطان در خصوص «وحدت عربیه» [۹۴-۹۶].

حرکت از ریاض به طرف کویت از راه قصیم در اواسط جمادی الاخره ۱۳۴۱ با ده دوازده نفر همسفر و خدمه، - این راه که راه غربی است از نجد بخلیج فارس (در مقابل راه شرقی که از طریق احسا وهفوف است و مؤلف در وقت آمدن بر ریاض از آن راه آمده بوده) قریب ۱۴۰ فرسخ تا کویت مسافت دارد [۱۰۱]، - مننوحه شهر اعشی قیس شاعر معروف هنوز بهمان اسم باقی و بلافاصله در جنوب ریاض واقع است، و یمامه معروف مسیلمه کذاب الان عبارتست از ناحیه کوچکی بمسافت شش هفت فرسخ در جنوب شرقی ریاض جزو بلوک خرج، و نزدیک آن زمینی است معروف به صحابه محل قبور اصحاب پیغمبر است که در جنک با مسیلمه کشته شدند ولی از خود قبور گویا آثاری جز اسم باقی نیست [۱۰۱]- [۱۰۳]، - وصف منازل عرض راه از ریاض بکویت، عبور از وادی حنیفه منسوب بقبایل معروف بنی حنیفه سکنه اصلی یمامه و اتباع مسیلمه کذاب، عبور از درعیه پایتخت قدیم وهاییه در اوایل امرشان که ابراهیم پاشای معروف پسر محمد علی پاشای مصری پس از زحمات زیاد آنرا فتح نمود - عبور از عینیه یا بلد الشیخ مسقط الرأس محمد بن عبدالوهاب مشهور مؤسس طریقه وهاییه که حالا خراب است [۱۰۲-۱۰۳]، عبور از نرهدا در ۱۶

فرسخی غربی ریاض که در نزدیکی آن از قراریکه برای مؤلف تقریر کرده اند مقراة امری القیس.

فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال واقع است و آنرا اکنون مرات (۱) گویند، - عبور از شقرا که در نیم ساعتی آن از قرار مذکور قریه اثنائیه مسقط الرأس جریر شاعر معروف است (۱۰۶-۱۰۹)، - عبور از عنیزة بزرگترین شهرهای ولایت قصیم و صاحب سی هزار جمعیت، - عبور از بریده شهر بزرگ تجارتنی قصیم واقع بر « ساحل » صحرای کبیر، - مابین بریده و کویت قریب ۷۵ فرسخ مسافت است و تمام بیابان قفر بی آب و علف خشک و سوزان و سخت ترین قسمت راه از ریاض بکویت است (۱۱۱-۱۱۷)، - بالاخره پس از تحمل مشقات بیشمار از صحرای کبیر عبور کرده در اواخر رجب ۱۳۴۱ (اواسط مارس ۱۹۲۳) به کویت میرسند و پس از چهار ماه غیبت در مرکز بلاد عرب باز مجدداً چشمشان بدریا افتاده روحشان تازه میشود (۱۴۰).

۱ - Marrat در نقشه بزرگ انگلیسی ریاض و اطراف آن منطبعة وزارت جنگ انگلیس در سنه ۱۹۲۲ - این ققره که بمؤلف گفته اند که مرات همان مقراة است هیچ استبعاد ندارد که مطابق واقع باشد چه مقراة بتصریح جغرافیین عرب (رجوع بیاقوت) از نواحی یمامه بوده است و واضح است که ریاض و نواحی آن همه جزو ولایت یمامه قدیم محسوب اند، و یمامه اصلاً اسم تمام این ناحیه بوده است نه اسم شهری بالخصوص و شهر عمده یمامه موسوم به حجر بوده است که آنرا نیز اغلب مسامحة و از قبیل اطلاق کل بر جزء یمامه مینامیده اند (از قبیل اطلاق خراسان بر مشهد و شام بر دمشق و غیره و غیره).

قسمت ششم ، آل صباح شیوخ کویت (۱)

در ورود بکویت شیخ احمد الجابر آل صباح شیخ کویت باستقبال ایشان میآید و از مؤلف پذیرائی و ضیافت شایانی مینماید (۱۴۷-۱۵۱) تاریخ آل صباح شیوخ کویت که ابتداء تأسیس سلسله‌شان در حدود ۱۲۰۰ هجری یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش بوده است ، و ایشان از قبیله عنیزه از فروع بنی اسدند و بنی اسد از فروع ربیعیه است ، سه سلسله حاکمه امروزی عربستان مرکزی و شرقی یعنی آل سعود در نجد و آل صباح در کویت و آل خلیفه در بحرین همه از ربیعیه اند (در مقابل مضر که شرفاء ملکه و کلیه قریش و سادات از آنقبیله‌اند) ، - اوضاع کویت از حیث تجارت و شرح سیاست انگلیس در کویت (۱۵۲-۱۶۹)

شرح ملاقات مؤلف با شیخ خزعل خان که آنوقت در کویت بوده است و قصری قشلاقی برای خود در کویت ساخته است که مقداری از فصل زمستانها را آنجا میگذراند ، مؤلف گوید شیخ خزعل خان با وجود اینکه قریب شصت سال از سنش گذشته است دلش هنوز جوان است و چون شیعی است علماً و عملاً بسیار طرفدار متعه است و از قرار مذکور بیش از شصت زن دارد و اولاد آنها را اغلب نمیشناسد و بسیار شده که وقتیکه یکی از اولاد کوچکش پیش او میآید از او میپرسد مادرت کیست بچه جان ؟ و میگوید وقتیکه در بصره بودم از حال او جويا شدم گفتند

۱- کویت تصغیر کوت است و کوت باصطلاح اهل بصره و احسا و آنصفحات بمعنی قلعه یا خانه ایست که محاط بخانه های کوچک دیگر باشد مثل کوت العمارة و غیره و اصل این کلمه هندی است (مؤلف ص ۱۵۳ ، و جغرافی و بوین دوسن مارتن در تحت «دهفوف») .

اینرورها غایب است پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند «راح یتزوج» (یعنی رفته است زن بگیرد) و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای خاص اپیکور (۱) است و در شعر از هواخواهان سیدرضی (۲) که گفته است:

ادین بدین الحب انی توجت رکائبه و جهت دینی و ایمانی
که ترجمه فارسیش تقریباً اینست:

هر اشکیب نمیباشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی
و میگوید شیخ خزعل خان وسیله بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه
و فساد در قلمرو خود بدست دارد و آن اینست که هر وقت میبیند یکی

۱- اپیکور Epicure از فلاسفه قدیم یونانست که عقیده او از قرار مشهور این بوده است که بالاترین سعادات انسان در این دنیا لذات شهوانی و تمتعات جسمانی است و هر کس در اینباب اهمال ورزد از کیسه اش رفته است، و اکنون در السنه اروپائی هر کس را که عیاش و خوش گذران و تن پرور و شهوت ران باشد گویند «اپیکورین» (Epicurien) است یعنی از مریدهای فلسفه اپیکور است.

۲- گویا مؤلف را در نسبت این بیت بسید رضی سهوی دست داده باشد زیرا که این بیت جزو قصیده ایست از محی الدین بن العربی عارف مشهور که مطلع آن اینست:

الایاحامات الأراکة والبان
ترنقن لا تضعفن بالثلج وائلجانی
الی ان قال:

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
و بیت لاوتان و کعبه طائف
والواح توریة و مصحف قرآن
ادین بدین الحب انی توجت
رکائبه فالحب دینی و ایمانی
(رجوع بترجمان الاشراف طبع لندن ص ۱۹) مگر اینکه بگوئیم محی الدین
این بیت را تضمین کرده باشد و اصل آن از سید رضی بوده است و علی ای
حال راقم سطور این بیت را در دیوان مطبوع رضی نیافتم.

از رؤسای قبایل با او اظهار یاغیگری میکند و سر فتنه و خروج دارد اگر آن رئیس دختری شایسته نکاح داشته باشد شیخ از او دیدنی نموده دختر او را بعقد ازدواج خود درمیآورد و فوراً مثل آبی که بر آتش ریخته باشند همه آنها از آسیا میافتد و آتش فتنه و فساد خاموش میشود .

قسمت هفتم ، آل خلیفه شیوخ بحرین

شرح ملاقات مؤلف با شیخ عیسی بن علی شیخ بحرین و اشاره ببعضی از ادبای آنجا (۱۷۸-۱۸۸) ، - وصف بحرین و قبرستان بسیار قدیمی که در آنجا است و میگوید که بیش از شش هزار مقبره دارد و بزرگترین مدافن شرق است و روی هر قبری بنائی مرتفع از سنگ بارتفاع پنج الی پنجاه قدم ساخته شده است و بسیار منظره عجیبی است و هیچ آثار کتابتی یا تاریخی از آنجاها بدست نیامده است ، بعضی سیاحان فرنگی که آنجاها را دیده اند خیال میکنند که این قبور از منته قبلالتاریخی است که هنوز خط و کتابت موجود نبوده است و بعضی دیگر احتمال میدهند که از آثار فینیقیها باشد قریب پنجهزار سال پیش در هر صورت حال این آثار عجیب تا کنون معلوم نشده است (۱۷۸-۱۹۲) .

شرح غواصی مروارید در بحرین و کیفیت تکون مروارید بعقیده علمای فرنگ و بی اساسی افسانه مشهور که مروارید از قطرات باران متکون میشود و نقل کلام قزوینی صاحب عجایب المخلوقات درین خصوص و قدح مؤلف در آن کتاب که اساس آن بر افسانه و غالب مطالب آن خرافات و اوهام است و یکی دو مثال ازین قبیل ازو نقل میکند از جمله آنکه در زمین یمن رودخانه ایست که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بمغرب

جاری است و در غروب آفتاب از مغرب بمشرق و دیگر آنکه در جبال هرمز در طبرستان چشمه ایست که در دره میریزد اگر کسی بانگی کند آب میایستد و اگر بانگی دیگر کند آب جاری میشود (۲۰۰) ، - راقم سطور گوید و همچنین مرغی در زمین عمان که باندازه فیلی بود و زبان عربی حرف میزد و نوعی خربزه در زمین ترکستان که وقتی میرسد گوسفندی از وسط آن بیرون میجهد و معدن نمک قم که اگر کسی نمکی از آن بردارد و قیمت آنرا بجایش نگذارد پای خر او لنگ میشود و صداها مثالهای دیگر ازین قبیل .

تاریخ مفصل بحرین و اینکه سابقاً کلمه « بحرین » بر مجموع بلاد ساحلی از بصره تا عمان اطلاق میشده است و این تسمیه امروزی که بحرین را بر این جزیره کوچک اطلاق میکنند بکلی تازه است ، و اسم این جزیره در کتب جغرافی عرب جزیره اوال است (۲۰۲-۲۱۷) تاریخ مبسوط آل خلیفه شیوخ حالیه بحرین و اینکه ابتدای تسلط ایشان بر بحرین در حدود سنه ۱۱۹۷ یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش از این بوده است (۲۱۸-۲۳۴) شرح حال شیخ عیسی بن علی آل خلیفه شیخ بحرین در آنوقت و روابط او با انگلیس و عزل انگلیسها او را و نصب پسرش شیخ احمد را بجای او در ماه ایار ۱۲۹۳ (رمضان یا شوال ۱۳۴۱) ، نهضت وطنیه در بحرین (۲۳۵-۲۵۰) .

قسمت هشتم ، ملک فیصل و عراق

ملاقات مؤلف با ملک فیصل هیجان سیاسی در بغداد مقارن عید سال دوم از جلوس فیصل (اوایل سال ۱۳۴۰) ، - توهین بغدادیها نسبت

به سرپرسی کوکس و کیل سیاسی انگلیس و تنبیه حکومت عراق آنها را و تبعید بعضی از رؤسای ایشان از شیعه و سنی از جمله پسر سید حسن صدر و پسر «آیه الله» خالصی و توقیف جراید (۲۷۰-۲۷۲)، - ملاقات مؤلف با حسن صدر و اثر غربی که يك مجتهد بزرگ شیعه بيك عیسوی آمریکا بار آمده کرده است مؤلف گوید: بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمین رفتم وی مردی تنومند چهارشانه بلند بالا و خوش اخلاق و خوش برخورداری است با پیشانی بلند و ریش انبوه سفید و بازوهای قوی عمامت سیاه بزرگی بر سردارد و پراهنی سینه گشاده در بر با آستین های فراخ که بازوهای او در وقت صحبت از آن نمایان میشد، در تمام سیاحتم در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ و شعرا وصف کرده و نقاشان برای ما تصور کرده اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعی بزرگ چقدر مستحسن است سادگی اطوار و خشونت زندگی او وقتی که من داخل خانه او میشدم ابتدا خیال میکردم داخل خانه یکی از خدمه او میشوم که بمنزل او راه دارد و قتی که او را دیدم روی حصیری نشسته در يك اتاقکه جز آن حصیر و چند پستی هیچ انائیه دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دو میلیون اتباع و مقلد دارد و میلیونها روپیه ازهند و ایران برای صرف در وجوه بر برای او فرستاده میشود و او با وجود همه اینها در کمال سادگی و زهد زندگی میکند و يك ره پیه از آنها را هم در غیر وجوه معینه استعمال نمیکند این مرد فوة العاده در چشمم بزرگ آمد و آرزو کردم که کاش مابین رؤسای روحانی ما که با جامه های

ارغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کارخیر چیزی که بود ندارد
چند نفری نظیر این مرد پیدا میشد (۲۷۳).

تاریخ مفصل سوابق ایام فیصل در حجاز و شام تا اخراج فرانسه‌ها
اورا از دمشق در ذی القعدة ۱۳۳۸ (۲۸۴-۳۲۸)، شورش عراق مقارن
همین تاریخ و علل معده آن که عمده نفوذ علمای شیعه بوده است و عزل
سر آرنولد ویلسون (۱) نایب‌الحکومه عراق (که بعدها رئیس کمپانی
نفت ایران شد) و نصب سرپرسی کوکس بسمت «مندوب سامی» [یعنی
نماینده عالی] انگلیس در عراق در تشرین اول ۱۹۲۰ [محرم یا صفر
۱۳۳۹] و تشکیل دادن او یک حکومت موقتی در عراق بریاست وزراء
سید عبدالرحمن نقیب از اولاد شیخ عبدالقادر گیلانی معروف در تشرین
الثانی همانسال [۳۲۹-۳۳۹]، - تشکیل مجلسی در اوایل سنه ۱۹۲۱
یکی از دو جمادی سال [۱۳۳۹] در قاهره مرکب از بعضی رجال انگلیس
و مستر چرچیل وزیر مستعمرات و سرپرسی کوکس و هیئتی از عراق در
خصوص تعیین پادشاهی برای عراق و انتخاب فیصل که اوهم «اتفاقاً برای
گردش» آنوقت بقاهره آمده بوده است، -

مراجعت هیئت عراقیین ببغداد و نفی سید ابوطالب نقیب بصره
وزیر داخله عراق که در صدد دست و پا کردن پادشاهی برای خودش
بوده است [۳۴۰-۳۴۲]، - از جمله کسانی که «کاندیدای» تخت عراق
بوده اند معلوم میشود یکی شیخ خزعل خان خودمان بوده است که
باشاره انگلیس خود را کنار کشید [۲۷۶]، - ورود فیصل از حجاز ببصره
و زیارت کربلا و نجف برای جلب قلوب شیعه و انتخاب نمودن مجلس

وزرای بغداد اورا در ۱۱ تموز ۱۹۲۱ [۵ ذی القعدة (۱) ۱۳۳۹] پیداشاهی عراق در نتیجه استفتای مصنوعی از ملت، مؤلف گوید انتخابات دموکراتی در این عصر ما بخصوص در مشرق یکی از «کمدی»های بسیار مضحك سیاست است، - جشن تاجگذاری فیصل در ۲۳ آب ۱۹۲۱ [۱۸ ذی الحججه ۱۳۳۹]، و تشکیل کابینه دوم سید عبدالرحمن نقیب [۳۴۲-۳۴۴]، - پس از گذشتن یکسال از تاجگذاری فیصل مردم چندان تفاوتی بین این حکومت و حکومت قبل از آن نیافته نارضایتی ایشان و مقاومت احزاب سیاسی و مخصوصاً مقاومت علمای شیعه هیچ کم نشده سهل است که زیادتر میشود، - دسایس دارالانتداب [یعنی اداره نمایندگی انگلیس] برای امضاء رساندن معاهده بین عراق و انگلیس و مقاومت عراقین [۳۴۵-۳۴۸]، - خلاصه صورت معاهده [۳۴۹]، - امضاء معاهده بتوسط کابینه عبدالرحمن نقیب در دهم تشرین الاول ۱۹۲۲ [۱۹ صفر ۱۳۴۱] و مقاومت و هیجان مردم و استعفای کابینه نقیب یکماه پس از امضای معاهده [۳۵۰]، - تشکیل کابینه عبدالرحمن سعدون در کانون الاول ۱۹۲۲

۱- اغلب این تاریخهای هجری در این فصل که از روی تطبیق با تاریخ مسیحی استخراج شده است صحت آن مبنی بر آنست که مؤلف از ماههای رومی آب و تموز و ایلول و غیره که در این کتاب همیشه استعمال میکند تقویم جدید گریگوری را خواسته باشد (چنانکه اغلب موارد از خارج معلوم است که همینطور قصدش بوده)، ولی چون گاهی نیز ماههای رومی را بطرز تقویم قدیم ژولیانی استعمال کرده است بدون تصریح بآن لهذا محتمل است که بعضی از این تاریخهای هجری دوازده سیزده روزی عقب تر از آنچه ما تطبیق کرده ایم باشد، خوانندگان ازین عذر ما مسبوق باشند و اگر غلطی در تاریخ بیابند بر ما خرده نگیرند.

[ربیع الثانی یا جمادی الاولی ۱۳۴۱] و تبعید او «آیه الله» خالصی (۱) را بحجاز و هیجان شدید شیعه و مهاجرت علما بایران و اعتراض سخت دولت ایران و افتادن کابینه سعدون در تشرین الثانی ۱۹۲۳ (ربیع الاول یاربیع الثانی ۱۳۴۲) در نتیجه پیشرفت سیاسی دولت ایران و نمایشهای ایرانیان و تحریم مالالتجاره انگلیس (۶-۳۶۵)، - شرح احوال بعضی از اعیان و اشراف و ادبا و فضایی بغداد (۳۵۲-۳۹۹)، سید حسین افغان از اقارب نزدیک باب و نواده دختری بهاء الله یعنی خواهرزاده عباس افندی معروف بعبدالبها منشی مجلس وزراء عراق است و واسطه زرنگ و کارراه انداز خوبی است بین وزارت و تخت و دارالانتداب (یعنی اداره نمایندگی انگلیس) و مؤلف در بغداد با او آشنا میشود (۳-۳۵۲)، - مدارس در بغداد و شوق شدید مردم بتحصیل علوم جدید (۳۹۹-۴۱۰)، -

خاتمه کتاب: خلاصه عقاید مؤلف در خصوص «وحدت عربیه» و امکان یا عدم امکان آن (۴۱۱-۴۱۶)، - کتاب باینجا ختم میشود.
تاریخ تألیف کتاب ۱۴ ایلول ۱۹۲۴ مطابق ۱۵ صفر ۱۳۴۳ است.

يك عهد نامه مصنوعي

اسفند ماه ۱۳۰۵

آقای کاظم زاده مدیر محترم «ایران شهر» چهار صفحه از عکس يك «عهد نامه» که منسوب بحضرت امیر است با سوادى از تمام اصل آن عهد نامه برای راقم سطور فرستادند و خواهش کردند که این ضعیف

آنرا ملاحظه نموده عقیده خود را در آن خصوص خدمت ایشان عرض نمایم تا اگر صلاح دیدند در مجله ایران شهر درج فرمایند.

عکس صفحه اول از این عهدنامه در شماره ۷ همین سال در ایران شهر ص ۴۲۹ مندرج است، خواننده را برای بدست آوردن نمونه از خط اصلی عهد نامه حواله بآن شماره میدهیم.

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده براقم سطور و از قرار آنچه خود ایشان در شماره ۷ نقلاً از جراید تهران مرقوم داشته اند اصل این عهدنامه فعلاً در اداره معارف در اصفهان است، ولی چطور و از کجا و در چه تاریخ این عهد نامه باصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته اند که از این جزئیات اطلاعی ندارند.

آن جرائد طهران را هم که آقای کاظم زاده در شماره ۷ از روی آنها نقل کرده اند تا کنون راقم سطور ندیده است.

پس عجاله اطلاعات محلی راقم سطور راجع به منشأ این عهد نامه در حکم صفر است، برویم بر سر اصل متن آن:

موضوع این عهد نامه بطور اجمال چنانکه از خود متن آن واضح میشود اینست که حضرت امیر در سنه چهل از هجرت در مشهد حزیقل معروف بذی الکفل (۱) با جمعی از علما و اکابر نصاری که عده ایشان

۱- مشهد ذی الکفل واقعت در چهار فرسخی در شمال نجف حالیه و بهمان مسافت در جنوب حله بر ساحل شعبه از فرات در اراضی بابل قدیم و از قدیم الایام تا کنون زیارتگاه طوائف یهود بوده است و قبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزعم یهود که ظاهراً از بقایای سبی بابل اند که در همانجا مدفون شده اند در آنجاست. رجوع کنید بیاقوت در تحت عنوان «بر ملاحظه» و بنزهة القلوب حمدالله مستوفی طبع لیدن ص ۲۳ و بنقشه های جدید.

چهل و اند نفر بوده است بطبق مواد عهدنامه حاضره معاهده میبندد و از جانب خود و از جانب جمیع « جمیع ولایه و سلاطین » و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق و غرب آن متعهد میشود که عموم نصارای قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هر گونه صدمه و مکر و هوی بایشان محفوظ نگاه دارند و آنها را بهیچوجه اجبار بر تغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند و هیچ اسقفی را از اسقفیت خود و هیچ راهبی را از رهبانیت خود و هیچ زاهدی را از صومعه خود و هیچ سیاحی را از سیاحت خود باز ندارند و هیچ کلیسایی یا دیری یا صومعه را از ایشان بهیچ عذری و بهیچ بهانه نه برای بناء مساجد و نه برای بناء منازل مسلمین و نه برای غیر این اغراض منهدم نمایند و ناقوسهای آنها را از کار نیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هر نفری سالیانه مبلغ سی و سه درهم نقره و ثلث بعنوان جزیه بولات اسلام بپردازند و بغير این مبلغ بهیچ اسمی و رسمی چیزی از ایشان نباید مطالبه شود و فصول این عهدنامه از زمان قرارداد آن تا « قیام ساعت و انقضاء دنیا » و « مادام که دریا پاره پشمی را تواند تر نماید و از آسمان قطره ببارد و از زمین گیاهی برآید و ستارگان در شب بدرخشند و صبح برای روندگان روشن شود » معتبر و برقرار خواهد بود اصل فصول عهد نامه تقریباً همینهاست و مابقی که تقریباً سه ربع عهد نامه است عبارتست فقط از تعهدات و سوگندهای غلاظ و شداد در مراعات فصول عهد نامه و طعن و لعن در حق کسیکه نقضی و مخالفتی در آن روا دارد و امثال این تأکیدات و تشدیدات .

عین عبارت دوسه سطر اول عهد نامه برای نمونه اینست : « هذا

کتاب العهد المكتوب بدیر حزقیل ذی الکفل علیه السلام بحمد الله و علی

عبده [کذا] ان ناسا من علماء النصارى و اهل التقوه [کذا] و الموده منهم و كان منهم العاقب و السيد و عبد ايشوع و ابن حجن و ابراهيم الراهب و عيسى الاسقف و كان معهم اربعين [کذا] نفساً من اکابر النصارى ممن رغبوا فى رعاية عهدى و المعرفة بحقى الخ « و عين عبارت دوسه سطر اخير آن بعدها ذکر خواهد شد .

در ورقه علیحده از سواد (که شاید در اصل در حاشیه عهد نامه یا در آخر آن بوده است) شهادات نه نفر از شهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام از آنها را نتوانستم در کتب تواریخ یا رجال پیدا کنم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از موظفین جزو ولایات بوده اند و یک کدام از آنها از علما یا معاریف نبوده اند که بمناسبتی ذکرى از آنها در کتب شده باشد و باین وسیله تعیین عصر آنها (و در نتیجه شاید عصر خود این ورقه) بدست آید و مضمون شهادات آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است : « شهد بذلك فلان بن فلان بخطه » بدون تعیین مشارالیه « ذلك » .

اصل عهد نامه بخط کوفی جلی است (رجوع برای نمونه بص ۴۲۹ از شماره ۷ ایرانشهر همین سال) ، و از قرار حسابی که از روی تناسب عدد سطور این چهار صفحه عکس با سواد تمام عهد نامه که هر دو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهد نامه باید صد الی صد و ده سطر باشد بخط کوفی ، - وزیر هر سطر کوفی بخطی خیلی ریزتر از متن دو سطر دیگر بخط نسخ مایل بثلاث خیلی خوش مسطور است : سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قراءت مجدداً بخط نسخ تکرار شده است و سطر دوم عبارتست از ترجمه متن عربی بترکی ، ظاهراً برای سهولت

قراء ترك زبان که عربی نمیدانسته‌اند (این نکته را در نظر باید داشت که بعد ها بکار خواهد خورد) .

باری راقم سطور پس از دریافت عهد نامه از آقای کاظم زاده و یکدور مطالعه اجمالی آن در همان وهله اول از بعضی اغلاط فاحشه نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهد نامه موجود است و ذهن انسانرا فوراً میزند و از وضع انشاء سست ثقیل مبهم رکیک آن که با انشاء روشن محکم موجز روان حضرت امیر در نهج البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوءظنی درمن پیدا شد که این عهدنامه باید ساختگی باشد دوباره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدری بیشتر دقت آنرا مطالعه کردم و هر دفعه بیشتر بر سوء ظن من افزوده شد تا بالاخره پس از مطالعه دقیق آن و مراجعه بمظان سوء ظن من مبدل بیقین و در کمال وضوح بر من محقق و مسلم شد که این عهد نامه بکلی ساختگی و تقلبی و بکلی جدید است و قاعده بایستی یکی یا جمعی از کشیشان نصاری سکنه بین النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامی نیز تا اندازه با اطلاع بوده‌اند (ولی خوشبختانه نه تا آن اندازه که تقلبشان تا آخر پیش برود) این عهد نامه را برای واداشتن ولایه و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوک در حق ایشان ساخته باشند و حاجت بتوضیح نمیدانم بگویم که با فحص زیاد در هیچیک از کتب تواریخ و سیر و فتوح و مسالك و ممالك اصلاً و ابداً و مطلقاً نشانی و اثری و ذکری و خبری ازین عهد نامه بدست نیامد .

اما آن قرآینی که در همان وهله اول باعث تولید سوء ظن درمن شد یکی آنست که در اول این عهد نامه از جمله رؤسای نصاری که

(بزعم واضع) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم
دو نفر از آنها را «عاقب و سید» می‌شمرد و چنانکه نزد همه کس (بخصوص
ایرانیان شیعه بمناسبت قصه مباحله) معلوم است عاقب و سید نام دو نفر
از رؤسای نصارای نجران بودند در یمن که در سال دهم هجرت از جانب
هم کیشان خود به خدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا
خواست با ایشان مباحله نماید و سپس با ایشان معاهده بست که عین آن
معاهده در فتوح البلدان بلادری (ص ۶۵-۶۶) مسطور است خوب حالا
میبینیم که عیناً باز نام همان دو نفر درین عهد نامه که در مشهد ذی‌الکفل
در سال چهل از هجرت کما زعموا بسته شده است تکرار میشود و فوراً
این سؤال بذهن می‌آید که آیا این عاقب و سید ذی‌الکفل عین همان عاقب
و سید نجران بوده اند یا غیر آنها؟ اگر عین آنها بوده اند آنها که
با حضرت رسول درسی سال قبل معاهده بسته بوده اند دیگر دوباره معاهده
بستن با حضرت امیر برای چه مقصود و بچه علت بوده است؟ و نیز مورخین
که جمیعاً و بلااستثنا معاهده بستن آن عاقب و سید را با حضرت رسول
ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دو نفر را حالا با حضرت امیر
احدی از آنها مطلقاً و اصلاً ذکر نکرده است و بکلی مهر خاموشی
بر لب زده اند؟ - و اگر این عاقب و سید ذی‌الکفل غیر عاقب و سید نجران
بوده اند این توافق دو اسم بسیار نادر (بخصوص عاقب که گویا منحصر بفرد
و در فهارس اعلام کتب تواریخ غیر از عاقب نجران احدی دیگر را موسوم
باین اسم نیافتیم) در مورد دو نفر از رؤسای نصاری که هر دو نیز برای عقد
معاهده بوده است یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله
با حضرت امیر که در عهد نامه سابق یعنی در عهد نامه نجران نیز دخالت

تامه داشته است زیرا که آن عهد نامه بتصریح اغلب مورخین بخط آن حضرت بوده است، مجموع این تصادفات و تواردات معاً الحق عادة بسیار مستبعد است اگرچه محال نیست.

دیگر آنکه کلمه «سلطان» را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است با جمع آن بر «سلاطین» («لازم ذلك من عهدی و میثاقی جمیع ولایة السلاطین»، «فاذا نکث احد العهد لیظهره عند المسلمین من کان منهم سلطاناً»، «و من ضیع هذا الشرط الذی کتبه... سلطان [ظ: سلطانا] کان غیره من المؤمنین و المسلمین»)، و حال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط در اواخر قرن چهارم معمول شد قبل از آن «سلطان» همه جا بمعنی «حکومت» استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم، و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است، و بنا بر مشهور اول کسیکه لقب «سلطان» بر او اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است (۱)، و در هر صورت هیچ جا و در هیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که بر هیچیک از ملوک سامانیان و صفاریان و آل بویه یعنی بر ملوک اسلام قبل از غزنویان لقب «سلطان» اطلاق شده باشد.

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی اغلاط نحوی و صرفی و حتی املائی است که عادة محالست از عهد نامه که در عهد حضرت امیر

۱- ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۷ در شرح وفات سبکتکین گوید: «و کان ابنه محمود اول من لقب بالسلطان و لم یلقب به احد قبله»، و نظام الملک در سیاستنامه ص ۴۴: «نخستین کسیکه خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود».

و فرمان او و در مقابل چشم او نوشته شده باشد صادر شود، مثلاً: «و کان معهم اربعین نفساً» (یعنی: اربعون)، «یمثله المسلمون و یأخذ به المؤمنین» (یعنی: المؤمنون)، «و کتبت لهم شرطاً یکون عند اعقابهم فاذا نکث احد العهد لیظهره عند المسلمین من کان منهم سلطاناً» (یعنی: فلیظهره)، «و من ضیع هذا الشرط... کان لعهد الله ناکثاً و لميثاقه ناقضاً و بدینه مستهیناً و للعنة مستوجباً سلطان کان او غیره» (یعنی: سلطاناً کان او غیره)، «مبلغ ثلاث و ثلاثین درهما» (یعنی: ثلاثه و ثلاثین)، بعلاوه آنکه استعمال کلمه «مبلغ» در مثل این مورد یعنی در مورد تعیین مقدار نقد و جنس بظن قوی از مستحدثات است و در عصر آنحضرت ظاهراً معمول نبوده است، «فقد نکث عهد الله تقدس اسمه و اظلم عن ميثاقه» (یعنی: و اضل [؟])، «ان ناسا من علماء النصارى و اهل التقوة و المودة منهم» (یعنی ظاهراً: و اهل التقوی، یا: و اهل التقاة)،

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در اصل خط کوفی (یعنی در آنچهار صفحه عکس اصل عهد نامه که در مقابل چشم من حاضر است و بزعم زاعم نسخه اصلی است و بخط خود کاتب حضرت امیر است!) موجود است، و سواد هابقی عهد نامه که در نزد من حاضر است نیز با احتمال بسیار قوی عیناً مطابق با اصل است بقرینه آنکه در چهار صفحه اول طابق النعل بالنعل عکس با سواد مطابق یکدیگر اند.

و اما آن فقره که بالاخره مجعولیت این عهد نامه را بطور قطع و یقین بر من ثابت نمود و هر گونه شبهه و تردیدی را بکلی زایل ساخت این عبارت

آخر عهد نامه است : « و کتبه هشام بن عتبة الوقاص بحضرة امير المؤمنين
 على بن ابى طالب و ذلك فى دير حزقيل ذى الكفل عليه السلام فى صفر (۱)
 اربعين للهجرة والحمد لله تعالى » که از اینقرار کاتب این عهدنامه بمقتضای
 صریح این عبارات هشام بن عتبة [بن ابی] وقاص بوده است در حضور خود
 حضرت امیر در سال چهل از هجرت هشام مذکور از اشهر مشاهیر اصحاب
 و صاحب رایت آنحضرت در جنک صفین و برادرزاده سعد وقاص معروف
 است و مشهور در نام او هاشم است نه هشام چنانکه در اینعهد نامه است
 (ولی هشام نیز غلط نیست و روایت شده است رجوع کنید بالأصابة فى
 تمييز الصحابة لابن حجر طبع مصر ج ۶ ص ۲۷۵) قطع نظر از تخیلی
 که واضع این عهد نامه در نام جد او نموده و آنرا « الوقاص » نوشته
 بجای « ابی وقاص » (باضافه « ابی » و بدون الف و لام) و کلمه « بن » را
 نیز برسم معهود ایرانیان در اضافه اسم پسر با اسم پدر یا جد که « سعد
 وقاص » گویند بجای سعد بن ابی وقاص از بین انداخته و این خود نیز
 علامتی دیگر از عجمه و قرینه دیگر بر تجدید اینعهد نامه است قطع نظر
 از همه اینها گوئیم که تاریخاً محال است که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص
 بتواند کاتب اینعهدنامه باشد در سال چهل از هجرت زیرا که هاشم مذکور
 باجماع مورخین بلاخلاف و بلااستثنا در سال سی و هفت از هجرت در
 وقعه صفین جزو اصحاب حضرت امیر شهید شد و هر کس بهر کتاب تاریخ
 عربی یا فارسی که بآن دسترس داشته باشد رجوع کند این مطلب را در
 آنجا خواهد یافت پس کسی که در سال ۳۷ هجرت شهید شده است

چگونه ممکنست که در سال چهل هجرت زنده باشد و اینعهد نامه را بخط خود نوشته باشد بدیهیست که از محالاتست .

و شکی نیست که واضع این عهد نامه بطور اجمال میدانسته است که هاشم عتبه بن ابی وقاص از خواص اصحاب حضرت امیر بوده است و از آن طرف چون میخواستند است که محض تأکید در صحت انتساب اینعهد نامه بحضرت امیر کتابت آنرا بیکي از مشاهیر اصحاب آنحضرت نسبت دهد لهذا هاشم مذکور را بخیال خود برای این غرض انتخاب کرده است ولی از سال وفات او که چهار سال قبل از سال چهل هجری بوده است لابد اطلاع نداشته است والا قطعاً یا کسی دیگر را غیر هاشم برای این مقصود انتخاب میکردند است یا تاریخ عهد نامه را سه چهار سال عقب تر میگذاشته است .

و نظیر این عهد نامه مزور و کشف تزویر آن بواسطه اغلاط تاریخی مندرجه در آن فقره ایست که یاقوت در معجم الأدبا (ج ۱ ص ۲۴۷-۲۴۸) در شرح حال خطیب بغدادی معروف ذکر میکند گوید در عهد قائم بامر الله عباسی یکی از یهودیان عهد نامه ابراز نمود از حضرت رسول که بمقتضای آن عهد نامه آنحضرت از یهودیان خیبر جزیه را بکلی ساقط نموده بوده است و شهادت جمعی از صحابه حضرت رسول نیز در آن عهد نامه مسطور بود وزیر قائم آن عهد نامه را بخطیب بغدادی ارائه نمود و رأی او را در آنخصوص خواستار شد خطیب گفت که اینعهد نامه مصنوعی است وزیر پرسید بچه دلیل اینرا میگوئی گفت از جمله شهادت اینعهد نامه شهادت معاویه بن ابی سفیان است و معاویه در واقعه فتح مکه [در سال هشتم از هجرت] اسلام آورد و حال آنکه فتح خیبر در سنه هفت بود و دیگر

شهادت سعد بن معاذ است و حال آنکه او در وقعه خندق در سال پنجم هجری وفات نموده بود وزیر را این استنباط خطیب بغایت مستحسن افتاد اما اینکه چرا واضع این عهدنامه مانحن فیه انتساب آنرا بحضرت امیر داده است نه یکی از دیگر خلفا «راشدین» نکته آن بعقیده راقم سطور دو فقره ذیل باید باشد: یکی آنکه بقول اکثر مورخین کاتب عهد نامه نجران که مابین حضرت رسول و نصاری آن ناحیه در سال دهم هجرت منعقد شد چنانکه گذشت خود حضرت امیر بوده است پس حضرت امیر را در خصوص عقد معاهدات با نصاری مثل اینکه یکنوع سابقه در کار بوده است و او را بدین مناسبت نزد نصاری یکنوع معروفیت خاصی بوده است بخصوص که واضع این عهدنامه حاضره بدون هیچ شك و شبهه در وضع آن نظر بعهد نامه نجران داشته است و بعضی عبارات آن عهدنامه را عیناً در عهدنامه حاضره تکرار کرده است مثلاً «ولا یغیر اسقف عن اسقفیته و لا راهب من رهبانیته و لا نصرانی عن نصرانیته و لا سائح عن سیاحته» («ولا یفتن اسقف من اسقفیته و لا راهب من رهبانیته و لا واقه من وقاهیته» در عهدنامه نجران - فتوح البلدان ص ۶۵) و نیز سابق گفتیم که نام «عاقب و سید» امضا کنندگان عهدنامه نجران را واضع عهدنامه حاضره دوباره عیناً در عهدنامه خود تکرار کرده است.

دیگر آنکه چون محل انعقاد این عهدنامه را واضع آن در مشهد ذی الکفل فرض کرده است و مشهد ذی الکفل از محل کوفه و بکلی نزدیک آن شهر است و از آنطرف حضرت امیر بوده است که پایتخت او کوفه بوده است و قبل از او خلفا در مدینه اقامت داشته اند پس واضح است

که بواسطه قرب جو از مناسبت تام تمامی مابین معاهده منعقدہ در ذی الکفل با حضرت امیر مقیم در کوفه پیدا میشود که این مناسبت با خلفای نلثه سابق بکلی مفقود است .

باری در اصل مجعولیت این عهد نامه ابدأ و بهیچوجه من الوجوه جای شك و شبهه نیست ولی حرف در اینست که در چه عصری و عهد کدامیک از طبقات سلاطین ممکنست آنرا ساخته باشند درینباب چون هیچ دلیلی و علامتی بدست نیست بدیهیست که هیچ حکم قطعی نمیتوان نمود ولی از بعضی قراین میتوان حدس زد که وضع این عهدنامه با احتمال بسیار قوی بعد از دوره خلفای عباسی بایستی بوده است زیرا که اغلاط عبارتی و تاریخی این عهد نامه وضع انشاء و رکاکت آن و عجمه آن همه قراین واضحہ هستند که این نوع چیز نویسی در دوره خلفا یعنی در بحبوحه رواج زبان و ادبیات و علوم عرب ممکن نبوده است از کسی صادر شود آن هم در عراق عرب در مرکز خلافت و حتی مزورین (بمعنی حقیقی این کلمه) یعنی کسانی که کاغذ و اسناد میساخته اند لابد و بالطبع چون تربیت شدگان آن دوره و آن اوضاع بوده اند بقدر کفایت از نحو و صرف و لغت و سایر فنون عربیه اطلاع داشته اند که این نوع غلط های فاحش مضحك از قلم ایشان سر نزنند پس با احتمال بسیار قوی ساختن این عهدنامه با این سر و صورت و با این غلطها و با رکاکت انشاء مدتی بعد از عهد خلفا در دوره سلاطین مغول یا تیموریان یا اترک قراقویونلو و آق قویونلو یا صفویه بایستی واقع شده باشد یعنی در دوره ملوک و سلاطینی که بواسطه اجنبی بودنشان از نژاد عرب و زبان عرب بکلی از علوم و فنون و آداب متعلقه بآن زبان خودشان و وزراءشان و عمال و حکامشان دور و تهیدست

و جاهل بوده اند و این نوع تقلبها و تخلیطها در آنها ممکن بوده است بگیرد و اینگونه تدلیسات نزد آنها جای پیشرفت داشته است.

احتمال وضع عهد نامه در عهد صفویه بسیار ضعیف است زیرا که خطوط نسخ بین السطور آن خیلی قدیمی تر از عهد صفویه بنظر میآید و از جنس خطوطی است که در قرون هفتم و هشتم و نهم هجری در مصر و شامات معمول بوده است و خیلی شبیه است بخط قرآنهای عهد ممالیک مصر که حالا بدست است و اما اصل خط کوفی عهد نامه را چون راقم سطور تخصصی در شناختن خطوط مختلفه کوفی در اعصار مختلفه ندارد آنرا هیچ مقیاس استنباطات خود در قدم و جدت اینورقه قرار ندادم ولی معذک از روی همان شناسائی محدود خود از این خط مثل آفتاب بر من روشن است که این خط کوفی بهیچوجه من الوجوه و مطلقاً و اصلاً نمیتواند خط معاصر حضرت امیر باشد و خیلی جدید تر از چهار پنج قرن اول اسلام بنظر میآید بدون هیچ شك و شبهه و باقوی احتمالات خط کوفی جلی با خطوط نسخ ریز بین السطور همه معاً در یکعصر و زمان نوشته شده است بتوسط همان واضع مدلس نه آنکه کوفی قدیمتر بوده و خطوط نسخ را بعد ها علاوه کرده اند چنانکه در بدو امر چنین بنظر میآید.

خلاصه بعقیده این ضعیف اصل وضع و اختراع اینعهد نامه بایستی بعد از عهد خلفای عباسی و قبل از عهد صفویه باشد یعنی مابین قرن هفتم و نهم هجری.

« آذری یا زبان باستان آذربایگان »

دی ماه ۱۳۰۵

تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۱۳۰۴ شمسی ، طهران ،

۵۶ صفحه ؛

در این رساله صغیره الحجم عظیمه الفایده مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یکموضوع بدیع دلکشی را انتخاب نموده و در اطراف آن تحقیقات علمی فاضلانه خود را تمرکز داده است و آنموضوع عبارتست از حل این دو مسئله ذیل : اولاً آنکه زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است ؟ ، ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت و در نتیجه چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است ؟ ،

اما فقره اول ، گمان میکنم هیچکس تاکنون علی التعمیق و بطور علم تفصیلی نمیدانست که زبان « آذری » که بسیاری از مؤلفین عرب از قرن چهارم هجری گرفته الی قرن هفتم از قبیل مسعودی و ابن حوقل و باقوت و سمعانی اسمی از آن برده و همه گفته اند که (در عصر ایشان) زبان متداولی آذربایجان بوده است در حقیقت چه زبانی بوده است ، و هر چند از مطالعه کتب مؤلفین مزبور هر کس بطور اجمال از قرائن خدس میزد که « آذری » لابد شعبه از لهجات متنوعه متکثره زبان فارسی مانند طبری و گیلکی و سمنانی ولری و غیرها و غیرها که مجموع آنها را باصطلاح نویسندگان

ما «فهلویات» می‌گفته‌اند بایستی بوده است ولی این فقره چنانکه گفتیم فقط حدس و تخمین و علم اجمالی بود و دلایل تفصیله قطعیه بر این مطلب که تنها از روی تتبع کتب مختلفه و مقایسه آن‌ها با یکدیگر بدست می‌آید کسی در دست نداشت زیرا چون مسئله تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تاکنون محل احتیاج عمومی نبوده است بالطبع کسی تا بحال بصرافت آن نیفتاده و زحمت تتبع و تفتیش در کتب را در این باب بخود راه نداده بوده است و این فقره یعنی فارسی بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الی قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همانطور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است و کسی بفکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمی‌افتد کم کم پس از ظهور تدریجی زبان ترکی در آن مملکت بواسطه بعد عهد و تمدادی مدت و تناسی اخلاف سیره اسلاف را و کساد بازار علم و ادب امروزه از نظریات شده است .

از نظریات شده که سهل است در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره اغراض معلومه الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا میکنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنه تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است !

از این اشخاص مغرض گذشته بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین نامه دانشوران مثلاً و همچنین یکی از مستشرقین انگلیسی «لسترنج» بواسطه قلت انس باوضاع تاریخی آن اعصار و نیز بلاشک بواسطه فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترک‌کان امروزه

بر لهجه ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق میشود توهم کرده اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبه از زبان ترکی بوده است (رجوع کنید بصفحه ۷ و ۱۱ و ۱۲ از رساله) غافل از آنکه در آن ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترکها باذربایجان بازنشده بوده است یا درست بازنشده بوده است پس چگونه زبان آنها قبل از خودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند بعینه مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبه سلجوقیه روم ترکی بوده است و دلیلش فقط این باشد که زبان آن دو مملکت فعلا عربی و ترکی است.

پس از آنچه گذشت معلوم شد که امروزه مسئله زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی بهم رسانیده و حریف از هیچگونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطله خود باکی ندارد اثبات اینکه زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم هشتم هجری زبان فارسی بوده است (یا بعبارۀ اخری اثبات اینکه زبان آذری که بشهادت صریح مؤلفین قدما زبان متداول آذربایجان بوده و هنوز نمونه از آن در بعضی دهات آذربایجان باقی است شعبه از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومی است و در حقیقت بمقتضای اذا ظهرت البدعة فليظهر العالم علمه ابطال این سفسطه سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضای ایران در شرع سیاست واجب کفائی بلکه واجب عینی است و گمان میکنم که تألیف این رساله اولین قدم جدی است که در اینراه برداشته شده است و مؤلف فاضل آن بواسطه تتبع در اغلب مظان موجوده تاریخی

وجغرافی و باستاند بیچند قطعه نظم و نثر از زبان آذری که از کتب متفرقه التقاط کرده تا درجه مهمی از عهده این امر بر آمده است و از این راه خدمت شایانی هم به تاریخ ایران و هم به سیاست و ملیت آن مملکت نموده است .

و همچنین در خصوص فقره دوم یعنی اینکه زبان ترکی از کی و در نتیجه چه علل و حوادثی در آذربایجان ظهور پیدا کرده است این مسئله را نیز مؤلف به همان رویه معهود خود از استناد به وثایق تاریخی ثابت نموده است که ابتدای ظهور زبان ترکی در آذربایجان در زمان سلاجقه در نتیجه مهاجرت طوائف ترك از ماوراءالنهر بآذربایجان شروع شده است و سپس در عهد سلطنت مغول که قشون ایشان عمده ترك بوده اند و پایتخت ایشان نیز در آذربایجان (مراغه ، تبریز سلطانیه) بوده است شیوع ترکی در آذربایجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تیموریان و قراقویونلو و آق قویونلو یعنی در فترت مابین مغول و صفویه بنهایت درجه انتشار و شیوع خود رسیده است .

باری این رساله مختصر پنجاه و شش صفحه ای از وجنات آن معلوم است که نتیجه ماهها بلکه سالها زحمت و تتبع است و تقریباً هر سطر از سطور كوچك آن حاکی از مطالعه يك كتاب بزرگ است زیرا که در اینگونه مواضع بکر تازه که تا کنون کسی در آن خصوص قلمی بروی کاغذ نیاورده است از يك كتاب تمام که شخص از سر تا باخر آن میخواند بسا میشود که فقط يك سطر یا دو سطر راجع به مطلب خود پیدا میکند و اغلب اینست که هیچ پیدا نمیکند اگر ایرانیان میخوانند در مقابل

دعاوی بی اساس همسایگان کاری بکنند راه کار کردن را آقای سید احمد کسروی بایشان نشان داده است و الا بعقیده راقم سطور هیچ جواب ندادن بآنها بدرجات بهتر از این جواب های واهی است که شخص گاهگاه در جراید طهران مطالعه میکند که جز هیاهو و مطالب عامه مبتذل و اغلب جز شتم و طنز و استهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد و نه هیچ حقی را اثبات میکند و نه هیچ باطلی را ابطال و حریف در مقابل آن الی غیر النهایه میتواند معامله بمثل نماید .

در اینجا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تاکنون بآن بر نخورده اند جلب میکنم یکی دو فقره مطالبی که بی مناسبت با موضوع این رساله نیست یکی آنکه در کتاب البلدان ابن واضح الیعقوبی (که در حدود سنه ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در یک موردی اصطلاح « آذری » را بر خود اهالی آذربایجان اطلاق کرده است نه بر زبان ایشان مثل اینکه « آذری » را مؤلف نام تیره یا شعبه از عنصر ایرانی میدانسته است و بنابراین شاید اطلاق « آذری » بر زبان از نام خود اهالی مأخوذ بوده و شاید نیز بر عکس بوده است و عین عبارت او اینست (کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲) : « و اهل مدن اذریجان و کورها اخلاط من العجم الاذریه . و الجاودانیه القدم (؟) اصحاب مدینه البد التي كان فيها بابك ثم نزلتها العرب لما افتتحت » یعنی اهالی شهرهای آذربایجان و بلوکت آن امتزاجی هستند از ایرانی های آذری و جاودانی قدیم (؟) سکنه شهر بد که اقامتگاه بابک بود و پس از فتح آن شهر عربها در آنجا سکنی گزیدند .

دیگر آنکه در فتوح البلدان بلاذری در فصل « فتح اذریجان » (طبع لیدن ص ۳۲۸) گوید : « فتبع الاشعث بن قيس حاناً حاناً و الحان الحامر

فی کلام اهل اذربایجان ففتحها « و لابد مقصود از « کلام اهل آذربایجان » بدون شك زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح البلدان در حدود سنه ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیمترین موضعی باشد که نمونه از آذری بدست میدهد و این نمونه اگرچه يك کلمه است ولی باز هم غنیمت است .

دیگر آنکه زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد در تحت عنوان « تبریز » گوید (طبع گوتینگن ، آلمان ، ص ۲۲۷) : « زعم المنجمون انها لا تصيبها من الترك آفة لان طالعتها العقر ب والمريخ صاحبها فكان الامر الي الان كما قالوا ما سلم من بلاد اذربيجان مدينة من الترك غير تبريز » ، یعنی منجمین گفته اند که تبریز را از ترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آن شهر عقرب است و مریخ صاحب آنست ، و تا کنون حرف ایشان راست در آمده است چه از جمیع بلاد آذربایجان هیچ شهری از دستبرد تركها محفوظ نمانده است جز تبریز و چون تألیف آثار البلاد در سنه ۶۷۴ هجری است یعنی در سلطنت ابا قابن هولاکو پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد تركها محفوظ مانده بوده است خالی از اهمیت نیست .

دیگر آنکه مر کوارت (☆) مستشرق مشهور آلمانی در کتاب « ایران شهر » (که از تألیفات معروف اوست در خصوص جغرافی قدیم ایران ، اشتباه بمجله « ایران شهر » نشود) ص ۱۲۳ گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است ، و چون مر کوارت از فضلالی مستشرقین و از موثقین آنهاست و لابد

بی‌مأخذ و بدون دلیل سخن نمی‌گوید و از آن طرف بشهادت عموم مؤلفین قدما از قبیل ابن المقفع (کتاب الفهرست ص ۱۳) و حمزه اصفهانی (معجم البلدان در «فهلوی») و خوارزمی در مفاتیح العلوم (چاپ لیدن ص ۱۱۶-۱۱۷) زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده است پس از مجموع این شهادات قریب یقین بلکه یقین حاصل می‌شود که «آذری» یکی از نزدیکترین لهجه‌های متکثره زبان فارسی (اگر نگوئیم نزدیکترین همه آنها) بوده است نسبت بزبان پهلوی.

بواسطه ضیق مقام دیگر از بقیه ملاحظات خود راجع باین رساله و مخصوصاً راجع بمسئله مهم صحت یا بطلان نسب صفویه (ص ۲۶) صرف نظر میکنم، و همینقدر بطور اجمال يك کلمه عقیده خود را (که هیچ اصراری هم بصحت آن ندارم) در خصوص طرز انشاء این کتاب اظهار نموده مقاله را ختم میکنم، و آن اینست که این شیوه انشاء مخصوص که مؤلف محترم در تحریر این رساله و سایر مقالات فاضلانه خود اتخاذ نموده است. یعنی این اختلاط عجیب کلمات و اصطلاحات فارسی از فارسی قدیم و فارسی منسوخ گرفته الی فارسی مخصوص بشعر و فارسی عامیانه و فارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربی کیفماً اتفاق و یکی در جنب دیگری و بتعبیر دیگر بعنف و زور فارسی نوشتن بعضی کلمات که عربی آن معمولتر است یا اصلاً فارسی آن فعلاً هیچ معمول نیست و سپس بدون جهت عربی نوشتن بعضی کلمات دیگر که فارسی آن نیز معمول یا شاید معمولتر است مجموع این‌ها روی هم رفته بانشاء ایشان يك صبغه مصنوعیت و يك جنبه ساختگی داده است که هر خواننده بی‌غرضی پس از خواندن تحریرات

ایشان بی اختیار آن تأثر را در خود احساس مینماید چه بالحس والعیان
میبیند که این زبان نه زبان فارسی امروزه است زیرا در سرتاسر ایران
و غیر ایران کسی امروز اینطور چیز نمینویسد (و بطریق اولی حرف نمیزند)
و نه تقلیدی است از طرز انشاء قدما مثل بیهقی یا ناصر خسرو و مثلاً از قبیل
انشاء مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ، و نه غرض مؤلف بفارسی خالص یا
متمایل بفارسی خالص نوشتن است مثل نامه خسروان مثلاً و الا این
کاریکه در بعضی کلمات کرده است میتواندست در تمام یا در اغلب کلمات
بنماید و نه متمایل بغلبه عنصر عربی است مثل اخلاق ناصری و کلیله و دمنه
و نه طریقه انشاء فقها و علماء دینی است مانند کتب فارسی مرحوم مجلسی
و رسائل علمیه و نحو ذلك و نه انشاء با تکلف و تصنع است از جنس و صاف
و دره نادره و امثالهما و نه شیوه انشاء فرنگی مآبهاست که عنصر خارجی
در آن غالب باشد.

خلاصه هر طور که خواننده آنرا زیر و رو کند و مکرر بخواند
و مکرر فکر کند حدس نمیتواند بزند که اصل و مبدئی که وجه العین
مؤلف درین شیوه انشا بوده چه بوده است و مقیاس و سرمشق و هادی
و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه و کیست و چون لفظ را غالباً بلباس
و معنی را ببدن تشبیه کرده اند و چون در تحریرات مؤلف فاضل معانی در
سرحد کمال و جمال است و اگر قصوری باشد بشرح مذکور فقط در طرز
تعبیر است در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم میشود زنی بسیار
صیح المنظر ملبس بلباسی بسیار عجیب که پارچه و برش و دوخت و سایر
جزئیات آن نه بطرز حالیه است و نه بطرزهای قدیم نه مطابق «مد» خارجه
است و نه موافق رسم داخله بلکه هر گوشه از لباسش نمونه یکدوره ایست

سینه‌اش بطرزحالیه دامنش یادگاری از عهد سلجوقیان آستینهایش نمونه از آثارسامانیان وهکذا وهکذا .

راقم سطور چندی پیش قصه «قهوه‌خانه سورت» تألیف برناردن دوسن‌پیر (۱) فرانسوی را که مؤلف فاضل از زبان اسپرانتو بعربی ترجمه کرده‌اند و در مطبعه «العرفان» درصیدا به طبع رسیده است مطالعه کردم و تا آنجا که معلومات ناقصه من از عربی اجازه میدهد دیدم که در نهایت خوبی از عهد برآمده‌اند و عربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج باستعانت از کلمات وحشیه جاهلین مانند در دیس و خیتعور و رجندل ونحو ذلك بدانند در کمال فصاحت و سلاست مینویسند خوب چه خوب میبود اگر ایشان زبان مملکتی را هم که در آن متولد شده و در آنجا نشوونما کرده‌اند و این همه مقالات فاضلانه راجع بتاریخ و جغرافی و لغت و سایر علوم و فنون متعلقه بآن مینویسند (و برای خوشبختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) بهمین درجه از سلاست و انسجام مینوشتند و در حق آن تا این اندازه اظهار بی‌رحمتی و بی‌قید و بندی نفرموده اصل «عجمی فالعت به ما تشاء» را در باره آن اجرا نمینمودند.

پایان جلد اول